

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدَمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (1) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ (2) إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ (3) إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ (4) وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (5) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصِيبُكُمْ عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ (6) وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ (7) فَضَلَّأَ مِنَ اللَّهِ وَنِعْمَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (8) وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتَ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (9) إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (10)

ترجمه الميزان، ج 18، ص: 454

ترجمه آیات

به نام الله که رحمان و رحیم است

ای کسانی که ایمان آورده‌اید در حکم کردن از خدا و رسول او پیشی مگیرید و از خدا پروا کنید که خدا شنوای دانا است (1).

ای کسانی که ایمان آورده‌اید صدای خود را بلندتر از صدای رسول الله برنیاورید و با او به صوت بلند سخن مگویید آن چنان که با یکدیگر سخن می‌گویید تا اعمالتان ندانسته بی نتیجه نشود (2).

به درستی آنان که صوت خود را در برابر رسول خدا آهسته برمی‌آورند کسانی که خدا دل‌هایشان را برای تقوی بیازموده، ایشان مغفرت و اجری عظیم دارند (3).

به درستی آنان که تو را از پشت دیوار حجره‌ها بانگ می‌زنند بیشترشان تعقل ندارند (4).

و اگر ایشان صبر کنند تا تو از خانه به سویشان در آیی برایشان بهتر است و خدا آمرزگار رحیم است (5).

هان ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر فاسقی خبری برایتان آورد تحقیق کنید تا مبادا ندانسته به قومی بی گناه حمله کنید و بعدا که اطلاع یافتید از کرده خود نادم شوید (6).

و بدانید که رسول الله در بین شما است باید که از او اطاعت کنید و اگر او شما را در بسیاری امور اطاعت کند خود شما به تنگ می‌آیید و لیکن خدای تعالی ایمان را محبوب شما کرد و در دل‌هایتان زینت داد و کفر و فسوق و عصیان را مورد نفرتان قرار داد اینان رشد یافتگانند (7).

رشدی که خود فضلی از خدا و نعمتی از او است و خدا دانای فرزانه است (8).

اگر دو طائفه از مؤمنین به جان هم افتادند بینشان اصلاح کنید پس اگر معلوم شد یکی از آن دو طائفه بر دیگری ستم می کند با آن طائفه کارزار کنید تا به حکم اجبار تسلیم امر خدا شود و اگر به سوی خدا برگشت بین آن دو طائفه به عدل اصلاح کنید (و باز هم توصیه می کنم که) عدالت را گسترش دهید که خدا عدالت گستران را دوست می دارد (9).

تنها مؤمنین برادر یکدیگرند پس بین برادران خود اصلاح کنید و از خدا پروا کنید، شاید مورد رحمتش قرار گیرید (10).

بیان آیات [مسائل و مطالبی که سوره مبارکه حجرات مشتمل بر آنست]

این سوره مشتمل بر مسائلی از احکام دین است، احکامی که با آن سعادت زندگی ترجمه المیزان، ج 18، ص: 455

فردی انسان تکمیل می شود، و نظام صالح و طیب در مجتمع او مستقر می گردد. بعضی از آن مسائل ادب جمیلی است که باید بین بنده و خدای سبحان رعایت شود، و پاره ای آدابی است که بندگان خدا باید در مورد رسول خدا (ص) رعایت کنند، که در پنج آیه اول سوره آمده. بعضی دیگر آن، احکام مربوط به مسائلی است که مردم در برخورد با یکدیگر در مجتمع زندگی خود باید آن را رعایت کنند. قسمتی دیگر مربوط به برتری هایی است که بعضی افراد بر بعض دیگر دارند، و تفاضل و برتری افراد از اهم اموری است که جامعه مدنی انسان با آن منتظم می شود، و انسان را به سوی زندگی توأم با سعادت و عیش پاک و گوارا هدایت می کند، و با آن بین دین حق و باطل فرق می گذارد، و می فهمد کدام دین حق است، و کدام از سنن اجتماعی قومی است. و در آخر، سوره را با اشاره به حقیقت ایمان و اسلام ختم نموده، بر بشریت منت می گذارد که نور ایمان را به او افافضه فرموده است.

این سوره به شهادت مضامین آیاتش در مدینه نازل شده، به استثنای آیه "یا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى..." که بعضی در باره مدنی بودن آن حرف دارند، که به زودی خواهد آمد.

[توضیح معنای جمله: "لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ" و بیان اینکه مفاد آن این است که هیچ حکمی

را بر حکم خدا و رسول مقدم مدارید]

"یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ" کلمه "بَيْنَ يَدَيْ" در باره هر چیز استعمال شود، به معنای جلوی آن چیز است، و این استعمالی است شایع، چیزی که هست یا مجازی است و یا استعاره ای. و اینکه این کلمه را هم به خدا نسبت داده و هم به رسول خدا، خود دلیل بر این است که منظور از آن، جلو چیز است مشترک بین خدا و رسول و آن مقام حکمرانی است، که مختص است به خدای سبحان و - با اذنش - به رسول او هم چنان که در جای دیگر فرموده:

إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ «1»، و نیز فرموده:

"وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ" (2).

و نیز شاهد بر اینکه مراد از "بین یدی" حکم است، این می‌باشد که آیه شریفه را با جمله "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا" آغاز، و با جمله "وَأَتَقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ" ختم کرده، که از ظاهر آن برمی‌آید مراد از "بین یدی" آن مقامی است که ارتباط به مؤمنین متقی دارد، به کسانی ارتباط دارد که هم به خدا و رسولش ایمان دارند، و هم از آن دو پروا. و آن مقام همان

(1) حکم تنها از آن خداست. سوره یوسف، آیه 40.

(2) ما هیچ رسولی نفرستادیم مگر برای اینکه به اذن ما اطاعت شود. سوره نساء، آیه 64.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 456

مقام حکم است که مؤمنین احکام اعتقادی و عملی خود را از آن مقام می‌گیرند. با این تقریب روشن گردید که مراد از "لَا تُقَدِّمُوا" هم این است که هیچ حکمی را بر حکم خدا و رسولش مقدم مدارید، حال یا مراد این است که قبل از گرفتن کلام و دستور خدا و رسول در باره حکم چیزی سخنی نگوید، و یا قبل از گرفتن دستور خدا عملی را انجام ندهید. لیکن از اینکه به دنبال کلام می‌فرماید: "إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ" - خدا شنوا و داناست" مثل اینکه برمی‌آید مراد تقدیم قول است، نه تقدیم فعل و نه اعم از آن دو، که هم شامل قول شود و هم فعل، و گر نه اگر مراد قول و فعل هر دو بود، می‌فرمود: "ان الله سمیع بصیر خدا نوا و بینا است" هم سخن شما را می‌شنود، و هم عمل شما را می‌بیند، هم چنان که در بسیاری از موارد که پای فعل در کار است کلمه "بصیر" را آورده، مثلاً می‌فرماید: "وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ" (1). پس حاصل معنای آیه این شد: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در جایی که خدا و رسول او حکمی دارند، شما حکم نکنید - یعنی حکمی نکنید مگر به حکم خدا و رسول او - و باید که همواره این خصیصه در شما باشد، که پیرو و گوش به فرمان خدا و رسول باشید.

و لیکن از آنجایی که هر فعل و ترک فعلی که آدمی دارد، بدون حکم نمی‌تواند باشد.

و همچنین هر تصمیم و اراده‌ای که نسبت به فعل و یا ترک فعلی دارد آن اراده نیز خالی از حکم نیست، در نتیجه می‌توان گفت که مؤمن نه تنها در فعل و ترک فعلش باید گوش به فرمان خدا باشد، بلکه در اراده و تصمیمش هم باید پیرو حکم خدا باشد. و نهی در آیه شریفه ما را نهی می‌کند از اینکه هم به سخنی اقدام کنیم که از خدا و رسول نشنیده‌ایم و هم به فعلی و یا ترک فعلی اقدام کنیم که حکمش را از خدا و رسول نشنیده‌ایم، و هم نسبت به عملی اراده کنیم که حکم آن اراده را از خدا و رسولش نشنیده‌ایم. در نتیجه آیه شریفه نظیر و قریب المعنی با آیه "بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهٖ يَعْمَلُونَ" (2) می‌شود که در باره اوصاف ملائکه می‌فرماید: از کلام خدا سبقت نمی‌گیرند، و همواره به امر او عمل می‌کنند.

و این اتباعی که در جمله " لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ " بدان دعوت می‌کند، همان داخل شدن در ولایت خدا، و وقوف در موقف عبودیت، و سیر در آن مسیر است، به طوری که عبد در مرحله تشریح مشیت خود را تابع مشیت خدا کند، همانطور که در مرحله تکوین مشیتش تابع

(1) خدا به آنچه می‌کنید بصیر است. سوره حدید، آیه 4.

(2) سوره انبیاء، آیه 27.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 457

مشیت خدا است و خدای تعالی در آن باره فرموده: " وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ " «1»، و نیز فرموده: " وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ " «2»، و نیز فرموده: " وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ " «3».

[و جوه مختلف دیگری که مفسرین در معنای جمله فوق گفته‌اند]

این بود نظریه ما در تفسیر آیه مورد بحث، و مفسرین و جوهی دیگر ذکر کرده‌اند که بعضی از آنها از نظر شما می‌گذرد:

1- "تقدیم" در این آیه به معنای "تقدم" است، یعنی اگر کلمه "تقدیم" در جاهای دیگر متعدی و به معنای جلو انداختن چیز است، در اینجا به معنای تقدم و جلو افتادن است، و معنای آیه اینست که: از خدا و رسولش جلو نیفتید، و قبل از امر و نهی خدا و رسول امر و نهی نکنید، و قبل از دستور خدا و رسول هیچ کاری را فیصله ندهید.

و چه بسا گفته باشند که "تقدیم" در آیه به همان معنای معروف کلمه است، لیکن در اینجا با صرف نظر از متعلقاتش استعمال شده، مانند آیه " يُحْيِي وَيُمِيتُ " «4»، که معنایش متعدی است، ولی کاری ندارد به اینکه چه کسی را زنده و چه کسی را می‌میراند، در نتیجه معنایش همان معنای تقدم می‌شود، یعنی جلو قرار گرفتن چیزی از چیز دیگر. و چون لفظ آیه مطلق است تمامی انواع تقدم را می‌گیرد: تقدم در سخن گفتن، تقدم در عمل، و حتی تقدم در راه رفتن، و تقدم در نشستن، و تقدم در عبادتهایی که وقت معین دارد، مثل نماز ظهر خواندن در قبل از ظهر، و تقدمهای دیگر «5».

2- مراد از آیه شریفه این است که مؤمنین را نهی کند از سخن گفتن قبل از رسول خدا، یعنی وقتی رسول خدا (ص) در مجلس حاضر است و شخصی از آن جناب سؤالی می‌کند، قبل از آنکه آن جناب پاسخ بگوید، شما در پاسخ گفتن جلو نیفتید «6».

3- معنای آیه این است که: ما دام که خدا و رسول دستوری به شما نداده‌اند، هیچ سخنی مگویید، و هیچ عملی انجام ندهید «7».

4- معنای آیه این است که: سخن خود را مقدم بر سخن رسول خدا مکنید، و عمل خود را مقدم بر عمل او نسازید، و به احدی اجازه ندهید جلوتر از او راه برود «8».

اشکالی که در سه وجه اخیر است این است که منظور از آیه را نهی از تقدم بر رسول

(1) شما نمی‌خواهید مگر بعد از آنکه خدا خواسته باشد. سوره انسان، آیه 30.

(2) و خدا سرپرست مؤمنان است. سوره آل عمران، آیه 68.

(3) خدا سرپرست متقیان است. سوره جاثیه، آیه 19.

(4) زنده می‌کند و می‌میراند. سوره حدید، آیه 2. [.....]

(5 و 6 و 7 و 8) مجمع البیان، ج 9، ص 130.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 458

خدا دانسته‌اند، و حال آنکه در آیه نهی فرموده از تقدم بر خدا و بر رسول خدا، و ظاهراً خواسته‌اند بگویند آوردن کلمه "اللَّهُ" در آیه شریفه تنها جنبه تشریف دارد، مثل اینکه می‌گویی: "أعجبنی زید و کرمه - مرا به شگفت آورد زید و کرامت او" پس آوردن نام خدا قبل از نام رسول خدا تنها برای این است که اشاره کند به اینکه سبقت جستن به رسول خدا (ص) سبقت جستن بر خدا هم هست.

و شاید دقت در آنچه ما در تفسیر آیه گفتیم، خواننده را باز بدارد از اینکه یکی از این وجوه را بپذیرد. "وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ" - در این جمله بندگان را امر به تقوی می‌کند، و چون موقف بنده موقف پیروی و عبودیت است، و انسان جز ظرف عبودیت ظرفی دیگر ندارد، لذا تقوی را مطلق آورد و نفرمود از چه چیز پرهیزید.

و جمله "إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ" نهی از تقدم و امر به تقوی را تعلیل می‌کند، می‌فرماید از خدا بترسید، و این امر را اطاعت و آن نهی را امتثال کنید، و با زبان سر و با زبان سر بر خدا و رسولش تقدم مجوید، که خدا سخنان شما را می‌شنود و از اعمال ظاهر و باطن شما خبر دارد.

[مراد از اینکه فرمود: صدای خود را از صدای پیامبر بلندتر نکنید]

" يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ ... "

منظور از اینکه می‌فرماید: صدای خود را بلندتر از صدای رسول الله مکنید، این است که وقتی با آن جناب صحبت می‌کنید، صدایتان بلندتر از صدای آن جناب نباشد، چون - به طوری که گفته‌اند «ا» - دو عیب در این عمل هست: یا منظور شخصی که صدای خود را بلند می‌کند این است که توهینی به آن جناب کرده باشد، که این کفر است. و یا منظوری ندارد و تنها شخصی بی ادب است که رعایت مقام آن جناب را نمی‌کند، و این خلاف دستور است، چون مسلمانان دستور دارند آن جناب را احترام و تعظیم کنند.

می‌فرماید: " وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ " با آن جناب آن طور که با یکدیگر صحبت می‌کنید داد و فریاد مکنید، چون رعایت احترام و تعظیم آن جناب اقتضاء دارد در هنگام مخاطب

گوینده صدایش کوتاه‌تر از صدای آن حضرت باشد. پس به طور کلی، با صدای بلند صحبت کردن فاقد معنای تعظیم است، و با بزرگان به صدای بلند صحبت کردن. نظیر مردم عادی، خالی از اسائه ادب و وقاحت نیست.

(1) مجمع البیان، ج 9، ص 130.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 459

[توضیح راجع به جمله: "أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ" و وجوهی که در باره ظهور آن در اینکه بدون کفر هم عمل حبط می‌شود گفته شده است]

"أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ" - یعنی "لئلا تحبط، أو كراهة ان تحبط اعمالكم": به صدای بلند سخن مگویید تا اعمال شما حبط نشود. و این جمله متعلق به هر دو نهی است، معنایش این است که: اگر گفتیم به روی آن جناب فریاد نزنید و اینکه گفتیم به صدای بلند صحبت نکنید، آن طور که در بین خود صحبت می‌کنید برای این است که اعمالتان به این وسیله و ندانسته باطل نشود، چون این دو عمل باعث حبط و بطلان اعمال صالح است. و ما در جلد دوم این کتاب بحثی پیرامون مساله حبط اعمال گذرانیدیم.

بعضی از مفسرین «أ» احتمال داده‌اند که جمله "أَنْ تَحْبَطَ" تعلیلی باشد برای عملی که از آن نهی شده، یعنی فریاد زدن و بلند حرف زدن، و معنا این باشد که: این عمل که به منظور حبط انجام می‌دهید عملی است که نهی شده، و فرق بین اینکه جمله مزبور تعلیل نهی باشد، یا تعلیل منهی عنه، این است که در اولی فعل منهی عنه تعلیل شده و در دومی فعل تعلیل شده مورد نهی قرار گرفته. و خواننده محترم می‌داند که دومی توجیهی تکلف‌آور است.

و ظاهر آیه شریفه این است که بلند کردن صدای خود از صدای رسول خدا، و بلند سخن گفتن در حضور آن جناب، دو عمل گناه و موجب حبط عمل است، پس استفاده می‌شود که غیر از کفر گناهی دیگر نیز هست که باعث حبط می‌شود.

عده‌ای آیه را چنین توجیه کرده‌اند که: مراد از حبط، ثواب نداشتن خود عمل است، نه اینکه این عمل مانند کفر، ثواب سایر اعمال را باطل می‌کند. در مجمع البیان می‌گوید:

اصحاب ما گفته‌اند: معنای حبط عمل در جمله "أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ" این است که همین سخن گفتن مسلمانان با رسول خدا (ص) اگر با رعایت ادب و تعظیم آن جناب باشد مستحق ثواب می‌باشند، و اگر همین سخن گفتن را طوری انجام دهند که رعایت احترام آن جناب نشود مستحق عقاب می‌شوند، و آن ثواب هم از دستشان می‌رود، پس همین عملشان حبط شده، پس این آیه هیچ ربطی به اهل عذاب ندارد.

دلیل این گفتار ما این است که در آیه مورد بحث احباط به خود عمل معلق شده، و بعضی از مفسرین «2» آن را مربوط کرده‌اند به ثوابی که در برابر عمل مستحق می‌شود، و این خلاف ظاهر است. این توجیه درست نیست، برای اینکه در حبط مربوط به کفر هم که بدون هیچ شکی

(1) روح المعانی، ج 26، ص 135.

(2) مجمع البیان، ج 9، ص 130.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 460

منظور از آن حبط ثواب اعمال است نیز حبط معلق شده به خود اعمال، همان طور که در این آیه نیز چنین است. پس ناگزیریم در اینجا هم آیه را حمل کنیم به همان معنایی که آیه حبط مربوط به کفر را حمل کردیم. آنجا گفتیم که کفر، ثواب عمل را حبط می‌کند، اینجا نیز باید همین را بگوییم، و هیچ فرقی بین این دو مورد نیست. و این که گفتند خلاف ظاهر است قبول نداریم، برای اینکه بطلان عمل همین است که اثر مترتب بر آن باطل شود.

بعضی «1» دیگر آیه را چنین توجیه کرده‌اند که: تنها کفر باعث حبط است، و اگر در این آیه فریاد زدن به روی رسول خدا (ص) و بلند صحبت کردن را هم باعث حبط دانسته از این جهت نبوده که خود این رفتار باعث حبط می‌شود، بلکه از این جهت بوده که ممکن است گاهی این عمل باعث اذیت شدن آن جناب شود، و اذیت کردن رسول خدا (ص) کفر و مایه حبط عمل است.

بعضی «2» هم گفته‌اند: هر چند در آیه از مطلق بلند حرف زدن نهی شده ولی ما می‌دانیم که ملائک آن پرهیز از عملی است که ممکن است باعث آزار رسول خدا (ص) شود و چون آزار آن جناب به اتفاق مسلمین کفر و باعث حبط عمل است، لذا به طور مطلق از عملی که گمان آزار پیغمبر در آن هست نهی کرده، چه اینکه آزار باشد و چه نباشد. و این به دو منظور بوده یکی حمایت از حرمت آن جناب، و یکی پیش‌گیری و از بین بردن ماده فساد.

و چون این عمل مورد نهی، دو قسم بوده، یکی به حد کفر می‌رسیده و آن صورتی است که رسول خدا (ص) را آزار دهد، و یکی هم به حد کفر نمی‌رسیده، و نیز از آنجا که دلیلی نبوده این دو قسم عمل را مشخص کند، و اگر هم فرض کنیم بوده مردم در بیشتر مواقع توجهی به آن نداشتند لذا مکلفین باید به عنوان احتیاط از هر دو قسم، احتیاط می‌کردند، تا از آن هم که به حد اذیت می‌رسیده اجتناب کرده باشند.

و جمله "أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ" هم به همین مشخص نبودن این دو قسم اشاره می‌کند، و الا اگر به صدای بلند سخن گفتن با آن جناب به طور مطلق حرام می‌بود - چه به حد اذیت برسد و چه نرسد - دیگر جا نداشت بفرماید "ندانسته اعمالتان حبط شود" چون مورد تکلیف منحصر به یک قسم بود، یعنی بلند حرف زدن، حال اگر به حد آزار برسد کفر هم

(1) روح المعانی، ج 26، ص 136.

(2) مجمع البیان، ج 9، ص 130.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 461

بود، و اگر نرسد حد اقل حرام بود پس به طور قطع بلند حرف زدن حرام بوده، دیگر چه معنا دارد عدم شعور و عدم تشخیص را در اینجا بیاورند، با اینکه شعور بطور مطلق ثابت است - این بود خلاصه گفتار صاحب مجمع البیان. اشکال این قول این است که تکلیف مذکور در آیه "لا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ" را نهی مقدمی از باب احتیاط گرفته است در حالی که بدون هیچ تردیدی تکلیف در آن تکلیفی نفسی است. و اینکه گفته: مردم در بیشتر مواقع توجهی به هر یک از دو عمل ندارند صحیح نیست، بلکه تشخیص این دو گونه بلند حرف زدن چیز است که عقل هر عاقلی از عهده آن برمی آید، و عقل هر عاقلی قبل از نهی شرعی هم آن را تشخیص می دهد که عمل زشتی است، و تشخیص زشتی آن مانند تشخیص زشتی افتراء و افک و دروغ است.

و کسانی که در صدر اسلام این عمل را مرتکب می شدند مؤمنین بودند، به شهادت اینکه در اول آیه فرموده: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا". و مؤمنین با این تشخیص که این عمل، عمل زشتی است مرتکب می شدند، از باب اینکه در خیلی از گناهان مسامحه می کردند، و خیال می کردند خیلی مهم نیست، ولی نمی دانستند که این عمل باعث حبط و بطلان عبادات و اعمال صالحشان می شود، و اگر می دانستند هرگز راضی به بطلان آن نمی شدند.

لذا خدای تعالی متوجهشان کرده که این عمل چنین خطری دارد، و شما نمی دانید و فرموده: "أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ" شما نمی دانید که این عمل شما اثری هولناک و خطری عظیم دارد، و آن این است که اعمالتان را حبط می کند، پس زنهار، متوجه باشید و هیچ یک از این دو قسم حرف زدن را مرتکب نشوید که اعمالتان باطل می شود و خود متوجه نیستید.

پس جمله "وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ" ناظر است به حالی که مؤمنین قبل از نهی داشتند، و آن این است که می دانستند عملشان زشت است، ولی نمی دانستند این عمل زشتشان چقدر زشت است، و زشتیش به این حد از عظمت است، و اما بعد از صدور بیان الهی فهمیدند که خطر احباط در این اعمالشان هست.

پس آیه شریفه از یک نقطه نظر شبیه آیه شریفه: "وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ" (1) است که راجع به مساله افک است می فرماید: شما خیال می کنید افک عمل

(1) سوره نور، آیه 15.

کوچکی است، در حالی که نزد خدا عملی است عظیم. و از نظر دیگر نظیر آیه " وَبَدَأَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ " «1» است، که راجع به قیامت است و می‌فرماید: در آن روز از ناحیه خدا چیزهایی برایشان ظاهر می‌شود که هرگز احتمالش را هم نمی‌دادند.

" إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى ... "

کلمه " غض صوت " معنای خلاف " رفع الصوت " را می‌دهد. و کلمه " امتحان " به معنای ابتلاء و اختیار است، و امتحان را وقتی به کار می‌برند که بخواهند وضع چیزی که تا کنون برایشان مجهول بوده معلوم کنند، و چون این معنا در مورد خدای تعالی محال است، ناگزیر باید بگوییم که امتحان در مورد خدای تعالی به معنای تمرین دادن و عادت دادن است - هم چنان که بعضی «2» اینطور معنا کرده‌اند. و یا امتحان را به معنای محنت و مشقت دادن به قلب معنا کنیم، و بگوییم خدای تعالی این مشقت‌ها را بر دلها تحمیل می‌کند تا قلبها به تقوی عادت کنند.

سیاق این آیه سیاق وعده جمیلی است در برابر آهسته کردن صدا پیش روی رسول خدا (ص) بعد از آنکه مؤمنین را توصیف می‌کند به اینکه خداوند دل‌هایشان را برای تقوی تمرین داده. و این خود تاکید و تقویتی است برای مضمون آیه قبلی تا مؤمنین را تشویق کند به اینکه نهی در آن آیه را عمل کنند.

و در اینکه در این آیه از پیامبر اسلام تعبیر کرد به " رسول الله " و در آیه قبلی تعبیر کرد به " نبی " اشاره‌ای است به ملاک حکم، خواسته بفهماند شخص رسول بدان جهت که رسول است هر قسم رفتاری که با آن جناب بشود با مرسل و فرستنده او شده است، اگر او را تعظیم و احترام کنند خدا را احترام کرده‌اند، پس آهسته سخن گفتن نزد او، احترام و تعظیم و بزرگداشت خدای سبحان است، و مداومت بر این سیره - که از کلمه " یغضون " استفاده می‌شود، چون مضارع استمرار را می‌رساند - کاشف از این است که این کسانی که چنین ادبی دارند تقوی خلق آنان شده، و خدا دل‌هایشان را برای تقوی تمرین داده.

" لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ " - این نیز وعده جمیلی است در برابر تقوایی که در دل دارند، هم چنان که فرموده: " وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَى " .

(1) سوره زمر، آیه 47.

(2) روح المعانی، ج 26، ص 137.

" إِنَّ الَّذِينَ ينادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ " از سیاق آیه چنین برمی‌آید که از واقعه‌ای خبر می‌دهد که واقع شده، و اشخاص جفا کار بوده‌اند که آن جناب را از پشت دیوار حجره‌هایش صدا

می‌زدند، و در حقش رعایت ادب و احترام نمی‌کردند، و خدای تعالی در این آیه مذمتشان می‌کند، و به نادانی و نداشتن عقل توصیفشان می‌فرماید و به حیوانات و چارپایان تشبیهشان می‌کند.

" وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ " یعنی اگر این جفاکاران صبر کنند و تو را صدا نزنند، تا خودت به دیدنشان از خانه در آیی برای آنان بهتر است، برای اینکه هم ادبی است نیکو، و هم تعظیم و احترام مقام رسالت است، و هم رعایت این ادب آنان را به مغفرت خدا و رحمت او نزدیک می‌کند، چون او پروردگاری است غفور و رحیم.

پس جمله " وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ " گویا ناظر است به همان صبری که بدان توصیه می‌فرمود. ممکن هم هست ناظر باشد به اینکه اکثرشان عقل ندارند. و معنای مجموع جملات این باشد که: آنچه از این افراد جفاکار صادر شد و آن جهالت و سوء ادبشان، مورد عفو قرار گرفت، برای اینکه از روی عقل مرتکب نشدند، بلکه ناشی از قصور فهمشان بوده، و خدا هم غفور و رحیم است.

" يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءكُمْ فَاسِقٌ بَنِيًّا فَتَبَيَّنُوا ... "

کلمه " فاسق " به طوری که گفته‌اند به معنای کسی است که از طاعت خارج و به معصیت گرایش کند. و کلمه " نبا " به معنای خبر مهم و عظیم‌الشان است. و کلمه " تبین " و نیز کلمه " استبانة " و " ابانه " - به طوری که در صحاح آمده - همه به یک معنا است، و این کلمه هم متعدی استعمال می‌شود و مفعول می‌گیرد، و هم لازم استعمال می‌شود، و چون متعدی شود معنای ایضاح و اظهار را می‌دهد، مثلاً وقتی گفته می‌شود: " تبین الامر " و " یا استبنته " و " یا " ابنت الامر " معنایش این است که من فلان امر را روشن و اظهار کردم. و چون به طور لازم استعمال شود، به معنای اتضاح و ظهور خواهد بود، وقتی گفته می‌شود " ابان الامر " و " یا استبان الامر " و " یا تبین الامر " معنایش این است که فلان امر واضح شد.

و معنای آیه چنین است: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر فاسقی نزد شما خبری مهم آورد، خبرش را تحقیق و پیرامون آن بحث و فحص کنید، تا به حقیقت آن واقف شوید، تا مبادا بدون جهت و به نادانی بر سر قومی بتازید، و بعد از رفتاری که با آنان کرده‌اید پشیمان شوید.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 464 خدای سبحان در این آیه اصل عمل به خیر را که اصلی است عقلایی امضاء کرده، چون اساس زندگی اجتماعی بشر به همین است که وقتی خبری را می‌شنوند به آن عمل کنند، چیزی که هست در خصوص خبر اشخاص فاسق دستور فرموده تحقیق کنید، و این در حقیقت نهی از عمل به خبر فاسق است، و حقیقت این نهی این است که می‌خواهد از بی‌اعتباری و عدم حجیت خبر فاسق پرده بردارد، و این هم خودش نوعی امضاء است، چون عقلاً هم رفتارشان همین است که خبر اشخاص بی‌بندوبار را حجت نمی‌دانند، و به خبر کسی عمل می‌کنند که به وی وثوق داشته باشند.

[توضیحی راجع به نقش "خبر" در زندگی اجتماعی انسان و اقسام خبر و لزوم تبیین و تفحص در باره اخبار فاسق]

توضیح اینکه: حیات آدمی حیاتی است علمی، و انسان سلوک طریق زندگی اش را بر این اساس بنا نهاده که آنچه به چشم خود می بیند، به همان عمل کند، حال چه خیر باشد و نافع و چه شر باشد و مضر. و چون ما یحتاج زندگی اش و آنچه مربوط و متعلق به زندگی او است منحصر در دیدنیها و شنیدنیهای خودش نیست بلکه بیشتر آنها از حیطه دید و علم او غایب است، ناگزیر می شود که بقیه حوائج خود را که گفتیم از حیطه علم او غایب است از راه علم دیگران تکمیل و متمیم کند، علمی که دیگران با مشاهده و یا با گوش خود بدست آورده اند، و این همان خبر است.

پس اعتماد به خبر به این معنا است که عملاً ترتیب اثر به آن بدهیم و با مضمون آن تا حدی معامله علمی بکنیم که گویا خود از راه مشاهده بدست آورده ایم، و این همان طوری که گفتیم لازمه زندگی اجتماعی انسان است، و احتیاج ابتدایی او است، و بنای عقلا و مدار عملکرد آنان بر قبول خبر دیگران است.

حال اگر خبری که به ما می دهند متواتر باشد یعنی از بسیاری آورندگان آن برای انسان یقین آور باشد و یا اگر به این حد از کثرت نیست حد اقل همراه با قرینه هایی قطعی باشد که انسان نسبت به صدق مضمون آن یقین پیدا کند، چنین خبری حجت «آ» و معتبر است.

(1) معنای اینکه می گوئیم حجت است، این است که اگر به آن خبر عمل کردیم و اتفاقاً اشتباه بود، هیچ مرجعی نمی تواند ما را مؤاخذه کند که چرا چنین کردی، می گوئیم چون همه چنین گفتند، و نمی تواند بگوید چرا به خبر همه عمل کردی چون می گوئیم یقین بدرستی گفته هایشان داشتیم. و نیز اگر ما به آن خبر عمل نکنیم و اتفاقاً خبر صحیحی بود، هر مرجعی می تواند ما را مؤاخذه کند که چرا آن عمل را انجام ندادی و نمی توانیم بگوئیم چون خودم به چشم ندیدم و بگوش نشنیدم، زیرا می گوید خبر قطعی داشتی، پس خبر متواتر و خبر توأم با قرائن قطعی خبری است که هم من می توانم در برابر هر مرجعی به آن احتجاج کنم، و هم مراجع مربوطه می توانند علیه من به آن خبر احتجاج کنند، این است معنای حجت. مترجم.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 465

و اما اگر خبر متواتر نبود، و همراه با قرینه هایی قطعی نیز نبود، و در نتیجه بعد از شنیدن خبر یقین به صحت آن حاصل نشد، و به اصطلاح علمی خبر واحد بود، چنین خبری در نظر عقلا وقتی معتبر است که اگر برای انسان یقین نمی آورد، حد اقل و ثوق و اطمینانی بیاورد، حال یا به حسب نوعش خبری و ثوق آور باشد، (مانند خبری که متخصص یک فن به ما می دهد) و یا به حسب شخصش و ثوق آور باشد، (مثل اینکه شخص آورنده خبر مورد و ثوق ما باشد)، عقلا بنا دارند که بر این خبر نیز ترتیب اثر

دهند. و سرش هم این است که عقلا یا به علم عمل می کنند، و یا به چیزی که اگر علم حقیقی نیست علم عادی هست، و آن عبارت است از مظنه و اطمینان.

حال که این مقدمه روشن گردید، می گوییم: اینکه در آیه شریفه دستور به تحقیق و بررسی خبر فاسق را تعلیل فرموده به اینکه "أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ..." می فهماند که آنچه بدان امر فرموده، رفع جهالت است، و اینکه انسان اگر خواست به گفته فاسق ترتیب اثر دهد، و به آن عمل کند باید نسبت به مضمون خبر او علم حاصل کند، پس در آیه شریفه همان چیزی اثبات شده که عقلا آن را ثابت می دانند، و همان عملی نفی شده که عقلا هم آن را نفی می کنند، و این همان امضاء است، نه تاسیس حکمی جدید.

"وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ..."

کلمه "عنت" به معنای گناه، و نیز به معنای هلاکت است. و کلمه "طوع" و اطاعت هر چند به معنای انقیاد و گردن نهادن است، و لیکن بیشتر به معنای امتثال امر و مشی بر طبق خطی است که آمر برای مامور ترسیم کرده - این نظریه راغب است «1» - لیکن چه بسا ممکن است که امر به عکس شود، یعنی ما فوق بر طبق خواسته زیردست خود عمل کند، آن طور که او دلش می خواهد، در اینجا متبوع و آمر از تابع و زیردست اطاعت کرده. و اتفاقاً در آیه مورد بحث اطاعت به همین معنا است، می فرماید "لَوْ يُطِيعُكُمْ" - اگر پیغمبر شما را اطاعت کند "چون عمل رسول خدا (ص) را بر طبق دلخواه مؤمنین اطاعت آن جناب از مؤمنین خوانده.

و این آیه به طوری که از سیاقش برمی آید تتمه گفتار در آیه قبل است، می خواهد حکم در آن آیه را تعمیم دهد، و بفرماید رسول خدا (ص) نه تنها نباید خبر فاسق را بدون تحقیق بپذیرد، بلکه خواسته شما را هم نباید اطاعت کند، به همان علتی

(1) مفردات راغب، ماده "طوع".

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 466

که گفتیم نباید به خبر فاسق عمل کند. در آنجا گفتیم اگر عمل کند گرفتار جهالت و بنای عمل بر اساس جهالت شده است، اطاعت کردنش از شما هم همین محذور را دارد.

مضمون این آیه روشن کردن مؤمنین است به اینکه خدای سبحان ایشان را به جاده رشد انداخته، و به همین جهت است که ایمان را محبوبشان کرده و در دلهایشان زینت داده، و کفر و فسوق و عصیان را از نظرشان انداخته، پس باید که از این معنا غفلت نکنند که رسول خدا (ص) را دارند. کسی را دارند که مؤید از ناحیه خداست. کسی را دارند که از ناحیه پروردگارش بینه ای دارد که هرگز جز به راه رشد نمی برد، و به سوی چاه و گمراهی نمی کشاند، پس باید او را اطاعت کنند، و هر چه او اراده می کند اراده کنند، و هر چه او اختیار می کند اختیار کنند، و اصرار نورزند که آن جناب ایشان را در آراء و

اهوائشان اطاعت کند، چون اگر او ایشان را در بسیاری از امور اطاعت کند، هلاک می‌شوند، و به تعبیر می‌افتند.

پس جمله "وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ" عطف است بر جمله "فَتَبَيَّنُوا" ی در آیه قبل، و اگر در جمله مورد بحث خبر را بر مبتدا مقدم داشته، و به جای اینکه بفرماید "ان رسول الله فيكم" فرموده "أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ" برای این بوده که انحصار را برساند و بفهماند این تنها شماست که چنین نعمتی در اختیار دارید. و نیز به لازمه این انحصار هم اشاره کرده باشد، و بفهماند لازمه اینکه رسول خدا (ص) تنها در اختیار شما است، این است که شما هم به رشد او چنگ بزنید، و از گمراهی اجتناب بکنید، و در امور به او مراجعه نموده، اطاعتش کنید، و دنبال راهش حرکت کنید، نه اینکه دنباله هواهای نفسانی خود را گرفته، توقع داشته باشید که آن جناب هم تابع هواهای شما شود.

پس معنای جمله این شد که: فراموش نکنید که رسول خدا تنها در بین شما است - و این کنایه است از اینکه واجب است در امور خود به او مراجعه کنید و (با سایر اقوامی که از چنین نعمتی برخوردار نیستند فرق داشته باشند) در هر پیشامدی که با آن مواجه می‌شوند طبق نظریه آن جناب رفتار نموده هر چه او دستور می‌دهد عمل کنند، بدون اینکه کمترین دخالتی به هوای نفس خود دهند.

[لزوم پیروی از رسول الله (ص) و وجه و سبب اینکه آن جناب نباید از دیگران اطاعت کند] "لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ" - یعنی اگر رسول خدا در بسیاری از امور به دلخواه شما رفتار کند به زحمت می‌افتید و هلاک می‌شوید. و این جمله تقریباً به منزله جواب از سؤالی است تقدیری، گویا کسی پرسیده: به چه دلیل در امور و حوادث به آن جناب مراجعه کنیم و او به ما مراجعه نکند، و به دلخواه ما رفتار ننماید؟ در پاسخ فرموده "برای اینکه اگر به

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 467 دلخواه شما عمل کند، به زحمت می‌افتید و هلاک می‌شوید."

"وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ" - کلمه "لکن" در ابتدای این جمله استدراک و اعراض از مطلبی است که جمله قبل آن را هم شامل می‌شود، یعنی جمله "لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ" این معنا را هم می‌فهماند که شما مسلمانان در معرض هلاکت و گمراهی هستید و کلمه "لکن" می‌خواهد این را استثناء کند، بفرماید: نه، شما به خاطر اینکه خدا ایمان را محبوب دل‌هایتان کرده، و این انعام را بر شما کرده که ایمان را در دل‌هایتان زینت داده، و کفر را از نظرتان انداخته، و دیگر اشتهایی به کفر و فسوق و عصیان ندارید، لذا مشرف به هلاکت و گمراهی نیستید.

محبوب کردن ایمان در دل مؤمنین به این معنا است که: خدای تعالی ایمان را به زیوری آراسته که دل‌های شما را به سوی خود جذب می‌کند، به طوری که دل‌های شما به آسانی دست از آن برنمی‌دارد، و از آن رو به سوی چیزهای دیگر نمی‌کند. "وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ" - این جمله عطف است بر جمله "حب" ، و معنای مکروه کردن کفر و فسوق و عصیان این است که دل‌های شما را طوری

کرده که خود به خود از کفر و توابع آن تنفر دارد. و فرق بین فسوق و عصیان - به طوری که گفته‌اند «1» - این است که فسوق عبارتست از خروج از طاعت به سوی معصیت، و عصیان عبارتست از خود معصیت. به عبارت دیگر عصیان عبارتست از همه گناهان. بعضی «2» هم گفته‌اند: مراد از فسوق دروغ است، به قرینه آیه قبله که از خبر دروغین فساق سخن می‌گفت، و عصیان عبارتست از بقیه گناهان. "أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ" - این جمله مساله محبوب کردن ایمان و مجذوب کردن دلهای مؤمنین در برابر آن، و نیز مکروه کردن کفر و فسوق و عصیان را بیان می‌کند، می‌فرماید همین سبب رشدی است که هر انسانی به فطرت خود در جستجوی آنست، و در مقابل باز به فطرت خود از گمراهی متنفر است، پس بر مؤمنین لازم است که دست از ایمان برندارند، و از کفر و فسوق و عصیان اجتناب ورزند، تا رشد یابند که اگر رشد یابند تابع رسول می‌شوند، و دیگر هواهای خود را پیروی نمی‌کنند. و چون دوست داشتن ایمان و مجذوب شدن در برابر آن، و تنفر از کفر و توابع آن، صفت بعضی از افرادی بوده که رسول در بین آنان بوده است و تمامی اصحاب آن جناب،

(1 و 2) مجمع البیان، ج 9، ص 133.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 468

دارای چنین صفاتی نبوده‌اند - همان طور که آیه قبله هم تصریح به آن می‌کرد - و اگر خطاب را متوجه همه اصحاب کرده با اینکه محبت به ایمان و کراهت از کفر و فسق و عصیان در همه اصحاب نبود، هم چنان که آیه سابق بر آن شهادت می‌داد، برای این بود که خواست وحدتشان محفوظ باشد، و خلاصه به گردن آنهایی هم که چنین نیستند بگذارد که چنین هستید، و باید چنین باشید، و به همین جهت در آخر آیه، سیاق را تغییر داد، و خطاب را متوجه شخص رسول الله (ص) نمود و فرمود: اینان رشد یافتگانند. و اشاره به کلمه "اینان" اشاره به خصوص آنهایی است که چنین صفاتی دارند، یعنی آنهایی که دلهایشان دوستدار ایمان و متنفر از کفر و فسوق و عصیان است، تا به این وسیله، هم این افراد را مدح کرده باشد و هم آنهایی را که چنین نبوده‌اند تشویق نموده باشد.

این را هم باید دانست که در جمله "وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ" اشعاری است به اینکه یک دسته از مؤمنین اصرار داشته‌اند که خبر فاسق مشار الیه در آیه قبله، مورد قبول واقع شود و رسول خدا (ص) به آن خبر ترتیب اثر دهد و اتفاقاً جریان از همین قرار هم بوده که رسول خدا (ص) ولید بن عقبه را (که مردی فاسق بود) به میان قبیله "بنی المصطلق" فرستاد تا زکات آنان را جمع‌آوری نموده بیاورد. ولید، نزد این قبیله رفت و مردم قبیله وقتی او را دیدند دلواپس شدند، و او بدون اینکه چیزی به ایشان بگوید، به مدینه برگشت و عرضه داشت که مردم بنی المصطلق از دین برگشته‌اند، و زکات نمی‌دهند. رسول خدا (ص) تصمیم گرفت لشکر به سویشان بفرستد، و با ایشان کارزار کند که آیه مورد بحث نازل شد، و ایشان منصرف گردیدند و در بین مسلمانان عده‌ای اصرار

داشتند که چه خوبست با بنی المصطلق کارزار کنیم - که به زودی اصل این داستان در بحث روایتی خواهد آمد.

" فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَنِعْمَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ " این جمله رفتاری را که در جملات قبل خدای تعالی با مؤمنین داشت تعلیل می کند، یعنی می فرماید: اگر خدای تعالی ایمان را محبوب دلهایشان کرد و کفر و فسوق و عصیان را مورد نرفتشان قرار داد، صرفاً عطیه و نعمتی بود که به ایشان ارزانی داشت، نه اینکه خواسته باشد عوضی از ناحیه مؤمنین عایدش گردد، البته این عمل بیهوده و گزافی هم نبوده و بدون حکمت و علتی مؤمنین را به چنین عطیه‌ای اختصاص نداده، چون او علیم است، می داند عطیه خود و نعمتش را کجا مصرف کند، و حکیم است هرگز عملی را بیهوده و گزاف و بدون حکمت انجام نمی دهد، هم چنان که در سوره فتح می فرمود: " وَالزَّمَمَهُمُ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ " ترجمه المیزان، ج 18، ص: 469

بِهَا وَأَهْلَهَا وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا " (1).

[امر به اصلاح بین دو طایفه از مؤمنین که به جنگ با هم پرداخته اند و تعلیل آن به اینکه مؤمنان برادر یکدیگرند]

" وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا ... "

کلمه " اقتتال " و " تقاتل " به یک معنا است، هم چنان که " استباق " و " تسابق " به یک معنا است. و برگردانیدن ضمیر جمع به دو طائفه، به اعتبار معنا است (چون هر چند دو طائفه بودند، و می باید ضمیر تثنیه به آن دو برگردد، ولی چون دو طائفه چندین نفر هستند، پس از حیث نفر جمعند) هم چنان که در عبارت " فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا " که ضمیر تثنیه به آن بر می گردد، به اعتبار لفظ " طائفتان " می باشد.

از بعضی از مفسرین (2) نقل شده که در وجه فرق بین دو ضمیر، که چرا یک جا ضمیر جمع به طائفتان برگردانیده، و یک جا ضمیر تثنیه گفته اند: سرش این است که در اولی (که ضمیر جمع برگرداننده) دو طائفه در حال جنگ، یک طائفه مخلوط به هم هستند، و چون جمعیتی هستند، ضمیر جمع به آنها برمی گردد، و در دومی که ضمیر تثنیه برگرداننده، به این جهت است که در آن حال دو طائفه جدا از همند.

" فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ " - کلمه " بغی " که مصدر " بغت " است، به معنای ظلم و تعدی بدون حق است، و کلمه " فی " که جمله " تفیء " از آن اشتقاق یافته، به معنای برگشتن است. و مراد از " أمر الله " دستوراتی است که خدای تعالی داده. و معنای آیه این است که: اگر یکی از دو طائفه مسلمین به طائفه دیگر بدون حق ستم کرد، باید با آن طائفه که تعدی کرده قتال کنند تا به امر خدا برگردند و دستورات الهی را گردن نهند.

"فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ" - یعنی اگر با قتال شما طائفه تجاوز کار سر جای خود نشست، و اوامر خدا را گردن نهاد، آن وقت در مقام اصلاح بین آن دو طائفه برآیید. اما اصلاح تنها به این نباشد که سلاح‌ها را زمین بگذارید، و دست از جنگ بکشید، بلکه اصلاحی توأم با عدل باشد، به این معنا که احکام الهی را در مورد هر کسی که به او تجاوز شده - مثلاً کسی از او کشته شده، و یا عرض و مال او و یا حق او تضییع شده - اجراء کنید.

"وَاقْسُطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ" - کلمه "اقساط" - به کسر ه همزه - به معنای آن است که به هر یک، آن حقی را که مستحق است و آن سهمی را که دارد بدهی. پس عطف

- (1) و اگر کلمه تقوی را صفت جدا ناشدنی آنان کرد، برای این بود که خود آنان سزاوارتر به آن بودند از دیگران، و ایشان اهل آن بودند و خدا به هر چیزی دانا است. سوره فتح، آیه 26.
- (2) روح المعانی، ج 26، ص 150. [...]

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 470

این جمله به جمله "فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ"، از قبیل عطف مطلق بر مقید به منظور تاکید است. و جمله "إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ"، هم علت دستور به اصلاح و عدالت را تعلیل می‌کند، و هم آن تاکید را که گفتیم از عطف دو جمله به یکدیگر استفاده می‌شود، برای بار دوم تاکید می‌نماید، گویا فرموده: بین آن دو طائفه به عدالت اصلاح کنید، باز هم می‌گویم، دائماً عدالت کنید، و در همه امور عدالت را رعایت نمایید، برای اینکه خداوند عدالت‌گستران را به خاطر عدالتشان دوست دارد.

"إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ" این جمله هر چند مطلب جدیدی را بیان می‌کند، لیکن باز مطالب قبلی را تاکید می‌نماید، و اگر ارتباط بین مؤمنین را منحصر کرد در ارتباط اخوت، برای این بود که مقدمه و زمینه‌چینی باشد برای تعلیلی که برای حکم صلح می‌آورد، و می‌فرماید "پس بین دو برادر خود اصلاح کنید"، و در نتیجه بفهماند این دو طائفه‌ای که شمشیر به روی یکدیگر کشیدند، به خاطر وجود اخوت در بین آن دو، واجب است که صلح در بینشان برقرار گردد، و اصلاحگران هم به خاطر اینکه برادران آن دو طائفه هستند، واجب است صلح را در هر دو طائفه برقرار نموده، هر دو را از نعمت صلح برخوردار سازند - نه اینکه به طرف یک طائفه متمایل شوند.

و این که در جمله مورد بحث فرمود: "فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ" با اینکه می‌توانست بفرماید "فاصلحوا بین الاخوان"، برای این بود که در کوتاهترین عبارت، لطیف‌ترین بیان را کرده باشد، چون جمله مورد بحث دو چیز را می‌فهماند: یکی اینکه دو طائفه‌ای که با هم جنگ می‌کنند برادر یکدیگرند، و باید صلح بین آن دو برقرار شود، دوم اینکه سایر مسلمانان هم برادر هر دو طرف جنگ هستند، و آنان باید رعایت برادری و اصلاح را در بین هر دو طائفه بنمایند.

" وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ " - و از خدا بترسید شاید مشمول رحمت خدا گردید. این جمله هر سه طائفه، یعنی دو طائفه مقاتل، و طائفه اصلا حگر را موعظه و نصیحت می کند.

گفتاری در معنای اخوت

باید دانست که جمله " إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ " قانونی را در بین مسلمانان مؤمن تشریح می کند، و نسبتی را برقرار می سازد که قبلاً برقرار نبود، و آن نسبت برادری است که آثاری

ج 18، ص: 471

شرعی، و حقوقی قانونی نیز دارد. ما در بعضی از مباحث گذشته این تفسیر پیرامون مساله ابوت، بنوت و اخوت و سایر انواع قرابت و خویشاوندی گفتیم که این نسبت ها دو قسمند: یکی حقیقی و طبیعی که عبارت از این است که دو فرد از بشر یا بدون واسطه و یا با یک یا چند واسطه بالاخره منتهی به پشت یک پدر و یا رحم یک مادر، و یا منتهی به هر دو شوند. یکی هم نسبت های اعتباری و قراردادی است، برای اینکه آثاری خاص بر آنها مترتب شود، مثلاً از یکدیگر ارث ببرند، و یا نفقه یکی بر دیگری واجب باشد، و یا اینکه ازدواج آن دو با یکدیگر حرام باشد، و یا احکامی دیگر.

پس معلوم شد که قرابت و نسبت اعتباری، غیر از قرابت طبیعی است، البته گاهی می شود که هر دو با هم جمع می شوند، مثل قرابتی که بین دو برادر و یا یک زن و شوهر مشروع هست که قرابتشان هم طبیعی است و هم اینکه قانون و اعتبار این قرابت را قرابت می داند، و آثاری بر آن مترتب می کند. و گاهی طبیعی هست ولی اعتباری نیست، مانند فرزند متولد شده از زنا که از نظر طبیعت، این فرزند، فرزند پدر و مادر زناکار خود هست، و اما از نظر قانون و اعتبار هیچ ارتباطی با آن دو ندارد، نه از آن دو ارث می برد، و نه آن دو از وی ارث می برند، و گاه هم می شود قرابت اعتباری هست ولی طبیعی نیست، مانند پسر خوانده که در بعضی از قوانین (مانند قانون جاهلیت عرب) پسر شمرده می شد، ولی پسر طبیعی نبود.

و معتبر شمردن امور اعتباری هر چند همانطور که گفتیم به منظور این است که آثار حقیقی بر آن امر اعتباری مترتب کنیم، مثلاً یک فرد از جامعه را سر جامعه فرض کنیم تا نسبت او به جامعه نسبت سر به بدن باشد، همان طور که سر امور بدن را تدبیر می کند، او هم امور جامعه را تدبیر کند، و در بین جامعه حکم براند، همانطور که سر در بدن می راند، و لیکن این را هم باید دانست که عقل آدمی بدون جهت و بیهوده چیزی را که فاقد حقیقتی است، دارای آن حقیقت فرض نمی کند، و اگر فرض کند، حتماً به خاطر مصلحتی است که وادارش کرده چنین فرضی بکند. این را بدان جهت خاطر نشان کردیم که بگوییم: وقتی به خاطر مصلحتی قرار شد چیز فاقد حقیقتی را واجد آن حقیقت فرض کنیم و آثار آن حقیقت را بر این امر فرضی هم مترتب سازیم، از آثار حقیقت آنچه که مصلحت اقتضا کند مترتب می کنیم.

اگر مصلحت اقتضا کرد همه آنها را مترتب کنیم، می‌کنیم، و اگر اقتضا کرد بعضی از آن آثار را مترتب کنیم همان بعض را مترتب خواهیم کرد.

مثل یک معجون که مرکب حقیقی از چند جزء است، اگر یک جزء آن نباشد ترجمه المیزان، ج 18، ص: 472

معجون، دیگر آن معجون نخواهد بود، ولی در یک معجون اعتباری به نام نماز که مرکب از چند جزء است، هم ممکن است بگوییم اگر خواندن حمد در آن نباشد نماز خوانده نشده - چه اینکه سوره عملا ترک شود و چه سهوا - و هم می‌توانیم بگوییم اگر عمدا ترک شود نماز باطل است، چون نماز انجام نشده، ولی اگر سهوا ترک شود عیب ندارد. و شارع اسلام شق دوم را اعتبار کرده، و فرموده من نماز بی سوره را با اینکه بی سوره است، در صورتی که سوره آن سهوا فراموش شده باشد نماز دارای سوره فرض می‌کنم، و آن را صحیح می‌دانم.

و باز به همین جهت است که می‌بینیم آثار معنا به حسب اختلاف موارد، مختلف می‌شود، مثلا اگر در نماز رکوع دو بار بیاید و یا اصلا ترک شود، چه عمدا و چه سهوا نماز باطل می‌شود، ولی قرائت حمد و سوره این طور نیست - که شرحش گذشت - پس جائز و ممکن است که آثار مترتبه بر یک معنای اعتباری به حسب اختلاف مواردش مختلف شود.

لیکن این را هم باید در نظر داشت که آثار اعتباری تنها بر موضوعات اعتباری مترتب می‌شود، نه بر موضوعات طبیعی هر چند که اعتبار نداشته باشد، مثلا اثر مالکیت انسان نسبت به خانه‌اش، این است که بتواند در آن تصرف کند، اما این اثر بدین جهت مترتب است که صاحب خانه مالک اعتباری آن است، یعنی در عالم اعتبار و در قانون، مالک شناخته شده، نه بدین جهت که انسان است. و همچنین برادر در عالم اعتبار اسلامی از برادر خود ارث می‌برد، نه بدین جهت که برادر طبیعی او، یعنی متولد از پدر یا از مادر و یا از پدر و مادر او است، تا برادر ولد زنا هم از پدرش ارث ببرد، چون برادر طبیعی او است بلکه از این جهت ارث می‌برد که در عالم اعتبار اسلامی برادر شناخته شده است.

" اخوت " نیز یک معنایی است که هم می‌تواند طبیعی باشد و هم اعتباری. و اخوت طبیعی در شرایع و قوانین هیچ اثری ندارد، و قوانین به صرف اینکه دو انسان دارای یک پدر و یا یک مادر و یا یک پدر و مادر باشند ارتباطی بین این دو از نظر قانون نمی‌بیند، ولی اخوت اعتباری در اسلام آثاری دارد. و اخوت در اسلام عبارت است از نسبتی که بین دو نفر برقرار است، و در نکاح و ارث آثاری دارد، حال چه اینکه اخوت طبیعی باشد و چه رضاعی که البته اخوت رضاعی آثاری در مساله ازدواج دارد ولی در ارث ندارد - و چه اخوت دینی که آثاری اجتماعی دارد، و در نکاح و ارث اثر ندارد. و به زودی کلامی از امام صادق (ع) در باره حقوق اخوت دینی خواهد آمد که فرموده: مؤمن برادر مؤمن و چشم او و راهنمای او است، به او خیانت نمی‌کند، و ستم بر او روا نمی‌دارد و او را فریب نمی‌دهد، و

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 473 اگر وعده‌ای به او داد خلف وعده نمی‌کند «1».

و این معنا بر بعضی از مفسرین «2» مخفی مانده و اطلاق اخوت در آیه را در باره مؤمنین، اطلاقی مجازی و از باب استعاره گرفته و گفته‌اند: شرکت دو نفر در داشتن ایمان، شبیه است به شرکت آن دو در اصل تولد، برای اینکه هم تولد، اصلی است برای بقاء، چون منشا حیات است، و هم ایمان منشا حیات است برای بقاء ابدی در بهشت. بعضی «3» هم گفته‌اند: این اخوت از باب تشبیه بلیغ است، از این حیث که مؤمنین همه به یک ریشه منسوبند آن هم ایمان است، که باعث بقاء ابدی است.

بحث روایتی [روایاتی در ذیل آیه: "لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ" و "لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ"]

در مجمع البیان در ذیل آیه "یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا" می‌گوید: زراره از امام باقر (ع) روایت کرده که فرمود: هنوز هیچ شمشیری در اسلام کشیده نشده، و هیچ صف نمازی وصف جنگی بر پا نشده بود، و هیچ اذانی به صدای بلند گفته نشده بود، و هیچ خطاب "یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا" نازل نشده بود که افراد قبیله اوس و خزرج مسلمان شدند «4».

مؤلف: و از ابن عباس هم روایت شده که گفته است: هیچ خطابی به "یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا" در مکه نازل نشد، هم چنان که هیچ خطابی به "یا أَيُّهَا النَّاسُ" در مدینه نازل نشد «5» - تا آخر حدیث - ولی بعضی «6» در باره ذیل این حدیث تردید کرده‌اند. در این میان روایات دیگری در الدر المنثور «7» و تفسیر قمی «8» در سبب نزول آیه "لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ" نقل شده، که با مضمون آیه آن طور که باید مطابقت ندارد، و ما متعرض آنها نشدیم، اگر کسی خواسته باشد می‌تواند به این دو تفسیر مراجعه کند.

و در الدر المنثور است که احمد، بخاری، مسلم، ابو یعلی و بغوی - در کتاب معجم

(1) اصول کافی، ج 2، ص 166، ح 3.

(2) روح المعانی، ج 26، ص 151.

(3) روح المعانی، ج 26، ص 151.

(4) مجمع البیان، ج 9، ص 130.

(5 و 6) روح المعانی، ج 26، ص 131.

(7) الدر المنثور، ج 6، ص 83.

(8) تفسیر قمی، ج 2، ص 318.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 474

الصحابه - و ابن منذر، طبرانی، ابن مردویه و بیهقی - در کتاب دلائل - از انس روایت کرده‌اند که گفته: وقتی آیه "یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ ... وَ أَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ" نازل شد،

ثابت بن قیس بن شماس که مردی درشت صدا بود گفت: این من بودم که صدایم را بلند کردم، و حتما اعمال صالح من حبط شده، و من اهل جهنم شده‌ام، و از آن به بعد غمگین در خانه خود نشستم. رسول خدا (ص) روزی پرسید: ثابت بن قیس کجا است که او را نمی‌بینم؟ بعضی از حاضران شتابان به سراغ ثابت رفتند که رسول خدا (ص) احوال تو را می‌پرسد مگر تو را چه شده؟ گفت: من صدایم را بلندتر از صدای رسول الله (ص) کرده‌ام، و آیه شریفه در باره من نازل شده، و اینک همه اعمال صالحم بیهوده گشته، و من اهل آتش شده‌ام. افراد مذکور به حضور رسول خدا (ص) رسیدند، و جریان را باز گفتند حضرت فرمود: نه، او اهل آتش نیست، بلکه اهل بهشت است، این بود تا آنکه ثابت در حادثه جنگ یمامه به شهادت رسید «۱».

مؤلف: جمله " این بود تا آنکه ثابت در جنگ یمامه کشته شد " کلام راوی است، می‌خواسته بگوید شهادت او در جنگ یمامه تصدیق همان وعده‌ای است که رسول خدا (ص) داد، و فرمود: او اهل بهشت است. البته این روایت با مختصر اختلافی به طرق مختلف دیگری نیز نقل شده.

و نیز در همان کتاب است که بخاری - در کتاب الادب - و ابن ابی الدنیا و بیهقی از داوود بن قیس روایت آورده‌اند که گفت: من حجره‌ها (ی همسران رسول خدا) را دیدم که از شاخه‌های بی برگ درخت خرما ساخته شده بود، و از پشت، آن را با پلاس مویی پوشیده بودند، و به گمانم عرض و فاصله بین در خانه تا در حجره چادری، حدود شش و یا هفت ذراع «۲» بود.

و آخرین نقطه خانه (که به اصطلاح فارسی پستوی خانه گفته می‌شود) ده ذراع بود، و من گمان می‌کنم بلندی سقف این حجره‌ها بین هفت تا هشت ذراع بود «۳».

مؤلف: نظیر صدر این روایت را از ابن سعد از عطاء خراسانی روایت کرده که

(۱) الدر المنثور، ج ۶، ص ۸۴.

(۲) فاصله بین آرنج و نوک انگشت وسطی را یک ذراع گویند، و بعضی از اهل لغت آن را بین پنجاه تا هفتاد سانت تخمین زده‌اند.

(۳) الدر المنثور، ج ۶، ص ۸۷.

ترجمه المیزان، ج ۱۸، ص: ۴۷۵

گفت: من حجره‌های همسران رسول خدا (ص) را دیدم که از شاخه‌های بی برگ درخت خرما ساخته شده بود، و بر در خانه‌ها پلاسی از موی سیاه افتاده بود «۱».

[روایتی در باره شان نزول آیه: "إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا"]

و نیز در همان کتاب است که احمد، ابن ابی حاتم، طبرانی، ابن منده و ابن مردویه به سند خود از حارث بن ضرار خزاعی روایت کرده که گفت: من وارد بر رسول خدا (ص) شدم، مرا به اسلام دعوت فرمود. پس به حضورش رفتم، و اسلام آوردم مرا دعوت کرد به دادن زکات آن را هم پذیرفتم و

عرضه داشتم: یا رسول الله! به سوی قوم و قبیله ام برمی گردم، و ایشان را به اسلام و دادن زکات می خوانم، هر کس اجابت کرد زکاتش را می گیرم، و شما حدود فلان و فلان روز شخصی بفرستید تا هر چه زکات جمع آوری کرده ام بدهم بیاورد.

حارث بین قوم خود رفت و دعوتش پذیرفته شد، و زکاتها را از آنان که مسلمان شدند جمع کرد، ولی در آن تاریخی که معین کرده بود فرستاده ای از ناحیه رسول خدا نرسید. حارث پیش خود فکر کرد حتما حادثه ای رخ داده و رسول خدا (ص) از دست او خشمگین شده، لذا محترمین از قوم خود را خواست و به ایشان گفت: رسول خدا (ص) تاریخی معین کرد که در آن تاریخ فرستاده ای برای گرفتن زکات نزد من می فرستد، و رسول خدا (ص) هرگز خلف وعده نمی کند، و من خیال می کنم این تاخیر جز برای این نیست که آن جناب خشمگین شده، به راه بیفتید تا نزد آن جناب برویم.

از آن سو رسول خدا (ص) در رأس همان تاریخ ولید بن عقبه را به سوی حارث روانه کرد، تا زکاتهایی را که از اشخاص گرفته تحویل بگیرد، و ولید در بین راه وحشت می کند و برمی گردد، و به عرض رسول خدا (ص) می رساند که من نزد حارث رفتم و او از دادن زکات خودداری کرد، و می خواست مرا بکشد. رسول خدا (ص) فوراً لشکری به سوی حارث و قبیله اش روانه می کند. لشکر آن جناب در بین راه به حارث و نفراتش برمی خورند که از قبیله بیرون شده و دارند می آیند. لشکریان گفتند این خود حارث است که می آید، حارث و نفراتش را دوره کردند. حارث پرسید به سوی چه کسی ماموریت یافته اید؟ گفتند بسوی تو. پرسید: برای چه؟ گفتند رسول خدا (ص) ولید بن عقبه را نزد تو فرستاده و او برگشته و گفته که من نزد

(1) الدر المنثور، ج 6، ص 87.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 476

حارث رفتم، ولی او زکات را به من نداد، و خواست مرا به قتل برساند. حارث گفت به آن خدایی که محمد را به حق مبعوث کرده چنین نبوده، و من اصلاً ولید را ندیده ام، و ولید نزد من نیامده. و بعد از آنکه حارث به حضور رسول خدا (ص) رسید (حضرت) پرسید: آیا زکات را ضبط کردی و خواستی فرستاده مرا به قتل برسانی؟ عرضه داشت: نه به آن خدایی که تو را به حق مبعوث فرموده من اصلاً ولید را ندیدم و او هم مرا ندیده و من نیامدم مگر بعد از آنکه دیدم در تاریخی که معین فرمودی کسی را نفرستادی. ترسیدم خدا و رسول بر من خشم گرفته باشد، لذا آمده ام که علت تاخیر را بپرسم. در اینجا بود که آیه "یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنیا فتبینوا ... حکیم" نازل شد «1».

مؤلف: نزول آیه مذکور در داستان ولید بن عقبه در روایات وارده از طرق اهل سنت مستفیض است، و همچنین روایات وارده از طرق شیعه. ابن عبد البر در کتاب استیعاب می گوید: در بین اهل علم آنهایی که دانای به تاویل قرآن هستند تا آنجا که من خبر دارم هیچ اختلافی نیست در اینکه آیه "إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا" در باره ولید بن عقبه نازل شده است «2».

[حب همان دین است و دین همان حب است]

و در کتاب محاسن به سند خود از زیاد حذاء از امام ابی جعفر (ع) روایت کرده که در ضمن حدیثی به او فرمود: ای زیاد وای بر تو مگر دین به غیر از محبت، چیز دیگری است؟ مگر کلام خدا را نمی بینی که می فرماید: "إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ" - اگر دوستدار خدا هستید مرا پیروی کنید تا خدا هم شما را دوست بدارد و گناهان شما را برایتان بیامرزد" و مگر خطاب او را به رسول گرامی اش محمد (ص) نمی بینید که می فرماید: "حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ" - ایمان را محبوب شما کرد و در دلهایتان زینت داد"، و نیز می فرماید: "يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ" - مسلمانان هر کسی را که به سوی ایشان هجرت کند دوست می دارند" و فرمود:

حب همان دین است، و دین همان حب است «3».

مؤلف: در کافی هم به سند خود از فضیل بن یسار از امام صادق (ع) حدیثی روایت کرده که در معنای همین حدیث است. و عبارت آن حدیث این است که: مگر

(1) الدر المنثور، ج 6، ص 87.

(2) الاصابة، حرف "واو" به نقل از ابن عبد البر.

(3) محاسن برقی، ص 262، ح 327. [.....]

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 477

ایمان غیر از حب و بغض است. آن گاه این آیه را تلاوت فرمود: "حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ ... «1»".

و در مجمع البیان است که بعضی گفته اند: کلمه "فسوق" به معنای کذب است - نقل از ابن عباس و ابن زید، و نیز منقول از امام ابی جعفر (ع) «2».

مؤلف: در این معنا روایات دیگری نیز هست.

و در کافی به سند خود از علی بن عقبه از امام صادق (ع) روایت آورده که فرمود: مؤمن برادر مؤمن، و چشم او و راهنمای او است. به او خیانت و ظلم نمی کند، او را فریب نمی دهد، و اگر وعده ای به او داد خلف وعده نمی کند «3».

مؤلف: و در معنای این حدیث روایات دیگری از آن جناب نقل شده که در بعضی از آنها به جای مؤمن فرموده: مسلمان برادر مسلمان است، او را ظلم نمی کند، و اگر دیگران به او ظلم کنند بی یاورش نمی گذارد، و نیز دنبال سر او بدگویی نمی کند «4».

و در کتاب محاسن به سند خود از ابی حمزه ثمالی از امام ابی جعفر باقر (ع) روایت کرده که فرمود: مؤمن برادر مؤمن است، برادر پدری و مادریش، برای اینکه خدای عز و جل مؤمن را از طینت باغهای آسمانی آفریده، و از باد و بوی جنان بر او دمیده و بهمین جهت مؤمن، برادر پدری و مادری مؤمن است «5».

[چند روایت در باره اخوت ایمانی و شان نزول آیه: "وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا..."]

و در الدر المنثور است که احمد، بخاری، مسلم، ابن جریر، ابن منذر، ابن مردویه و بیهقی - در کتاب سنن - از انس روایت کرده‌اند که گفت: شخصی به رسول خدا (ص) عرضه داشت چه خوب بود سری به عبد الله بن ابی (وی بزرگ منافقین بود) بزنی.

رسول خدا (ص) بدون درنگ بر الاغی سوار شد و مسلمانان هم با او به راه افتادند، و راهی که می‌باید طی می‌کردند زمینی خشک و شوره‌زار بود، همین که رسول خدا (ص) به عبد الله و همفکرانش رسید عبد الله گفت: دور شو از من، به خدا سوگند بوی الاغت ناراحتم کرد.

مردی از انصار گفت: به خدا سوگند الاغ رسول خدا (ص) خوشبوتر از تو است. بعضی از یاران عبد الله به حمایت او برخاسته و بعضی از یاران رسول خدا

(1) اصول کافی، ج 2، ص 125، ح 5.

(2) مجمع البیان، ج 9، ص 133.

(3) اصول کافی، ج 2، ص 166.

(4) اصول کافی، ج 2، ص 167، ح 11.

(5) محاسن، باب 4، ص 134، ح 12.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 478

(ص) به حمایت از آن جناب برخاستند، و هر دو طایفه عصبانی بودند، دست به شاخه‌های خرما برده، بعضی با دست و با کفش به یکدیگر زدند، اینجا بود که آیه "وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا" نازل شد «1».

مؤلف: و در بعضی از روایات - به طوری که در مجمع البیان نقل شده - آمده: آن کسی که به عبد الله بن ابی بن سلول آن پاسخ را داد عبد الله بن رواحه بود، و زد و خوردی که رخ داد بین فامیل او از اوس و فامیل عبد الله بن ابی از خزرج بود «2». ولی در انطباق آیه و مضمون آن و حکمی که در آن آمده با این روایات خفایی هست.

(1) الدر المنثور، ج 6، ص 90.

(2) مجمع البیان، ج 9، ص 132.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 479

[سوره الحجرات (49): آیات 11 تا 18]

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِاللِّقَابِ بئسَ الاسمُ الفُسوقُ بعدَ الإيمانِ وَمَنْ كَفَرَ يَتَّبِعْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (11) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ (12) يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ (13) قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (14) إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ (15)

قُلْ أَتَعْلَمُونَ اللَّهَ بِدِينِكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (16) يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (17) إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (18)

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 480

ترجمه آیات

ای کسانی که ایمان آورده‌اید هیچ قومی حق ندارد قومی دیگر را مسخره کند چه بسا که آنان از ایشان بهتر باشند، هیچ یک از زنان حق ندارند زنانی دیگر را مسخره کنند چون ممکن است آنان از ایشان بهتر باشند. و هرگز عیبهای خود را بر ملا مکنید (که اگر عیب یکی از خودتان را بر ملا کنید در واقع عیب خود را بر ملا کرده‌اید) و لقب بد بر یکدیگر منهدم که این بد رقم یادآوری از یکدیگر است که بعد از ایمان باز هم یکدیگر را به فسوق یاد کنید و هر کس توبه نکند همه آنان از ستمکارانند (11).

هان ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری گمانها اجتناب کنید که بعضی از گمانها گناه است، و از عیوب مردم تجسس مکنید و دنبال سر یکدیگر غیبت مکنید، آیا یکی از شما هست که دوست بدارد گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ قطعا از چنین کاری کراهت دارید و از خدا پروا کنید که خدا توبه پذیر مهربان است (12).

هان ای مردم ما شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم و شما را تیره‌هایی بزرگ و تیره‌هایی کوچک قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید نه اینکه به یکدیگر فخر کنید و فخر و کرامت نزد خدا تنها به تقوی

است و گرامی‌ترین شما با تقوی‌ترین شما است که خدا دانای با خبر است (13).

اعراب بادیه‌نشین به تو گفتند ایمان آوردیم. بگو: نه، هنوز ایمان نیاورده‌اید و باید بگویید اسلام آوردیم چون هنوز ایمان در دلهای شما داخل نشده و اگر خدا و رسول را اطاعت کنید خدا از پاداش اعمالتان چیزی کم نمی‌کند که خدا آمرزگار رحیم است (14).

مؤمنین تنها آنهایی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده و دیگر شک به خود راه ندادند و با اموال و جانهای خود در راه خدا جهاد کردند تنها اینان صادقند (15).

بگو آیا خدا را از ایمان خود با خبر می‌سازید و حال آنکه خدا می‌داند آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، و او به هر چیزی دانا است (16).

بر تو منت می‌نهند که اسلام آوردند بگو اسلام خود را بر من منت ننهید بلکه این خدا است که بر شما منت دارد که به ایمان هدایتتان کرد اگر به راستی ایمان داشته باشید (17).

آری، تنها خدا است که غیب آسمانها و زمین را می‌داند و خدا به آنچه می‌کنید بینا است (18).

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 481

بیان آیات [نهی از مسخره کردن یکدیگر و عیبجویی و بد زبانی کردن]

" يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّنْ نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَن يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ ... "

کلمه "سخریه" که مبدء اشتقاق کلمه "یسخر" است، به معنای استهزاء می‌باشد. و استهزاء عبارت است از اینکه چیزی بگویی که با آن، کسی را حقیر و خوار بشماری، حال چه اینکه چنین چیزی را به زبان بگویی و یا به این منظور اشاره‌ای کنی، و یا عملاً تقلید طرف را در آوری، به طوری که بینندگان و شنوندگان بالطبع از آن سخن، و یا اشاره، و یا تقلید بخندند. و کلمه "قوم" به معنای جماعت است، که البته در اصل به معنای جماعتی از مردان است، و شامل زنان نمی‌شود، چون مردانند که به امور مهمه قیام می‌کنند نه زنان. و مراد از "قوم" در آیه مورد بحث همین معنا است چون این لفظ در مقابل "نساء" قرار گرفته.

و دو جمله "عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ" و "عَسَىٰ أَن يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ" حکمت نهی را بیان می‌کند.

و آنچه از سیاق استفاده می‌شود این است که می‌خواهد بفرماید: هیچ کسی را مسخره نکنید، چون ممکن است آن کس نزد خدا از شما بهتر باشد. چیزی که هست چون غالباً مردان، مردان را، و زنان، زنان را مسخره می‌کنند، فرموده هیچ مردی دیگری را و هیچ زنی زن دیگری را مسخره نکند، و گر نه ممکن است گاهی اوقات یعنی در غیر غالب مردی زنی را، و یا زنی مردی را مسخره کند.

" وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ " - کلمه "لمز" که مصدر " تلمزوا " است - به طوری که گفته‌اند «1» - به معنای این است که شخصی را به عیب آگاه سازی. و اگر کلمه مزبور را مقید به قید " انفسکم - خود را " نموده، برای اشاره به این است که مسلمانان در یک مجتمع زندگی می‌کنند، و در حقیقت همه از همنند، و فاش کردن عیب یک نفر در حقیقت فاش کردن عیب خود است. پس باید از لمز دیگران به طور جدی احتراز جست (همان طور که از لمز خودت احتراز داری، و هرگز عیب خودت را نمی‌گویی) و همانطور که حاضر نیستی دیگران عیب تو را بگویند. پس کلمه " انفسکم " با همه کوتاهی‌اش حکمت نهی را بیان

(1) روح المعانی، ج 26، ص 153.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 482

می‌کند.

" وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ " - کلمه "نبز" - به فتح حرف اول و دوم - به معنای لقب است، و - به طوری که گفته‌اند «1» - اختصاص دارد به لقب‌های زشت. پس " تنابز " که باب تفاعل و طرفینی است به معنای این است که مسلمانان به یکدیگر لقب زشت از قبیل فاسق، سفیه و امثال آن بدهند.

[معنای جمله: " بئسَ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ "]

و مراد از کلمه " اسم " در جمله " بئسَ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ " ذکر است، و از این باب است که در فارسی هم می‌گوییم اسم فلانی به سخاوت در رفته، یعنی ذکرش سر زبانها است. و بنا بر این معنای " بئس الاسم "، " بئس الذکر " است، یعنی بد ذکری است ذکر مردمی که ایمان آورده‌اند به فسوق، و اینکه آنان را به بدی یاد کنی، چون مؤمن بدان جهت که مؤمن است سزاوارتر است که همواره به خیر یاد شود، و به او طعنه زده نشود، و باید چیزی که اگر بشنود ناراحت می‌شود در باره‌اش گفته نشود، مثلاً نگویند پدرش چنین، و یا مادرش چنان بوده.

ممکن هم هست مراد از کلمه " اسم " سمت و علامت باشد، و معنای جمله این باشد که: بد علامتی است اینکه انسانی را بعد از ایمان به داغ فسوق علامت بگذاری، و به علامتی زشت یادش کنی، مثلاً به کسی که یک روزی گناهی کرده و بعد توبه نموده، تا آخر عمرش به او بگویند فلان کاره. و یا معنا این باشد که: این بد علامتی است که تو با بدگویی مردم برای خود قرار می‌دهی، و همه تو را به عنوان مردی بد زبان بشناسند که همواره افراد را به زشتی یاد می‌کنی. و به هر یک از این معانی باشد جمله مذکور اشاره‌ای به حکمت نهی دارد.

" وَمَنْ لَمْ يَتَّبِعْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ " - یعنی هر کس توبه نکند و از این گونه گناهان که سابقاً کرده بوده دست بردارد، و با این که بر آن نهی نازل شده هم چنان مرتکب شود، و از آن پشیمان نگردد، و

با ترک آن به سوی خدای سبحان برگشت نکند، چنین کسانی حقا ستمکارند، چون با اینکه خدای تعالی علمشان را از معاصی دانسته و از آن نهی فرموده، با این حال عمل بدی نمی‌دانند. از جمله مورد بحث یعنی جمله "وَمَنْ لَمْ يَتُبْ..." این معنا هم فهمیده می‌شود که در زمان نزول آیه کسانی از مؤمنین بوده‌اند که مرتکب چنین گناهی می‌شدند.

(1) روح المعانی، ج 26، ص 154.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 483

[مقصود از "اجتناب از ظن" و مفاد قید "کثیرا" در آیه: "يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ..."]

"يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ..."

مراد از ظنی که در این آیه مسلمین مامور به اجتناب از آن شده‌اند، ظن سوء است، و گر نه ظن خیر که بسیار خوب است، و به آن سفارش هم شده، هم چنان که از آیه "لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنفُسِهِمْ خَيْرًا" «1» هم استفاده می‌شود.

و مراد از "اجتناب از ظن" اجتناب از خود ظن نیست، چون ظن، خود نوعی ادراک نفسانی است، و در دل باز است، ناگهان ظنی در آن وارد می‌شود و آدمی نمی‌تواند برای نفس و دل خود دری بسازد، تا از ورود ظن بد جلوگیری کند، پس نهی کردن از خود ظن صحیح نیست. بله، مگر آنکه از پاره‌ای مقدمات اختیاری آن نهی کند. پس منظور آیه مورد بحث نهی از پذیرفتن ظن بد است، می‌خواهد بفرماید: اگر در باره کسی ظن بدی به دلت وارد شد آن را نپذیر و به آن ترتیب اثر مده.

و بنا بر این، پس اینکه فرمود بعضی از ظن‌ها گناه است، باز خود ظن را نمی‌گوید، (چون ظن به تنهایی چه خوبش و چه بدش گناه نیست، برای اینکه گفتیم اختیاری نیست)، بلکه ترتیب اثر دادن به آن است که در بعضی موارد گناه است، (مثل اینکه نزد تو از کسی بدگویی کنند، و تو دچار سوء ظن به او شوی و این سوء ظن را بپذیری، و در مقام ترتیب اثر دادن بر آمده او را توهین کنی، و یا همان نسبت را که شنیده‌ای به او بدهی و یا اثر عملی دیگری بر مظنهات بار کنی که همه اینها آثاری است بد و گناه و حرام).

و مراد از اینکه فرمود "كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ" با در نظر گرفتن اینکه کلمه "کثیرا" را نکره آورده، تا دلالت کند بر اینکه ظن گناه فی نفسه زیاد است، نه با مقایسه با سایر مصادیق ظن که همان بعض ظنی است که فرموده گناه است - پس ظن گناه فی نفسه زیاد است، هر چند که بعضی، از مطلق ظن است، و نسبت به مطلق ظن اندک است.

ممکن هم هست که مراد اعم از خصوص ظن گناه باشد، مثلاً خواسته باشد بفرماید از بسیاری از مظنه‌ها اجتناب کنید، چه آنهایی که می‌دانید گناه است، و چه آنهایی که نمی‌دانید تا در نتیجه یقین کنید که از ظن گناه اجتناب کرده‌اید، که در این صورت امر به اجتناب از بسیاری از ظن‌ها، امری احتیاطی خواهد بود، (مثل اینکه بگوییم از مالهایی که نمی‌دانی حلال است اجتناب کن، چه از آنهایی که می‌دانی حرام است، و چه از آنها که

(1) چرا مؤمنین و مؤمنات وقتی تهمت‌ها را می‌شنوند به یکدیگر حسن ظن نمی‌ورزند. سوره نور، آیه 12.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 484

نمی‌دانی حرام است یا حلال، تا در نتیجه یقین کنی که از مال حرام دوری جسته‌ای).
[نهی از تجسس عیوب دیگران و از غیبت کردن و بیان مفسده غیبت و تجسس (وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُم بَعْضًا...)]

" وَلَا تَجَسَّسُوا" - کلمه "تجسس" - با جیم - به معنای پی‌گیری و تفحص از امور مردم است، امری که مردم عنایت دارند پنهان بماند و تو آنها را پی‌گیری کنی تا خبردار شوی.

کلمه "تجسس" - با حاء بی نقطه - نیز همین معنا را می‌دهد، با این تفاوت که تجسس - با جیم - در شر استعمال می‌شود، و تجسس - با حاء - در خیر به کار می‌رود، و به همین جهت بعضی «1» گفته‌اند: معنای آیه این است که: دنبال عیوب مسلمانان را نگیرید، و در این مقام بر نیاید که امری را که صاحبانش می‌خواهند پوشیده بماند تو آنها را فاش سازی. " وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُم بَعْضًا يُجِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ" - کلمه "غیبت" - به طوری که در مجمع البیان «2» معنا کرده - عبارت است از اینکه در غیاب کسی عیبی از او بگویی که حکمت و وجدان بیدار تو را از آن نهی کند. البته فقهاء این کلمه را به خاطر اختلافی که در مصادیقش از حیث وسعت دارد، به عبارتهای مختلفی تفسیر کرده‌اند که برگشت همه آن عبارتها به این است که در غیاب کسی در باره او چیزی بگویی که اگر بشنود ناراحت شود. و به همین جهت بدگویی دنبال سر فردی که تظاهر به فسق می‌کند را جزء غیبت نشمرده‌اند، (چون اگر بشنود که دنبال سرش چنین گفته‌اند ناراحت نمی‌شود).

و شارع اسلام از این جهت نهی فرموده که: غیبت اجزای مجتمع بشری را یکی پس از دیگری فاسد می‌سازد، و از صلاحیت داشتن آن آثار صالحی که از هر کسی توقعش می‌رود ساقط می‌کند، و آن آثار صالح عبارت است از اینکه هر فرد از افراد جامعه با فرد دیگر بیامیزد و در کمال اطمینان خاطر و سلامتی از هر خطری با او یکی شود، و ترسی از ناحیه او به دل راه ندهد، و او را انسانی عادل و صحیح بداند، و در نتیجه با او مانوس شود. نه اینکه از دیدن او بیزار باشد و او را فردی پلید بشمارد. در این هنگام است که از تک تک افراد جامعه آثاری صالح عاید جامعه می‌گردد، و

جامعه عینا مانند یک تن واحد متشکل می‌شود. و اما اگر در اثر غیبت و بدگویی از او بدش بیاید و او را مردی معیوب بپندارد، به همین مقدار با او قطع رابطه می‌کند، و این قطع رابطه را هر چند اندک باشد، وقتی در بین همه افراد جامعه در نظر بگیریم، آن وقت می‌فهمیم که چه خسارت بزرگی به ما وارد آمده، پس در حقیقت عمل غیبت و این بلای جامعه سوز به منزله خورهای است که در بدن شخص راه یابد، و اعضای او را یکی پس از دیگری بخورد، تا جایی که به کلی رشته حیاتش را قطع سازد.

(1 و 2) مجمع البیان، ج 9، ص 137.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 485

و انسان که از روز ازل به حکم ضرورت، اجتماع تشکیل داد، برای این تشکیل داد که یک زندگی اجتماعی داشته باشد، و در اجتماع دارای منزلتی شایسته و صالح باشد، منزلتی که به خاطر آن دیگران با او بیامیزند، و او با دیگران بیامیزد، او از خیر دیگران بهره‌مند، و دیگران از خیر او برخوردار شوند. و غیبت عامل مؤثری است برای اینکه او را از این منزلت ساقط کند و این هویت را از او بگیرد. در آغاز یک فرد را از عدد مجتمع صالح کم کند، و سپس فرد دوم و سوم را، تا آنجا که در اثر شیوع غیبت تمامی افراد جامعه از صلاحیت زندگی اجتماعی ساقط شوند، و صلاح جامعه به فساد مبدل گردد، و آن وقت دیگر افراد جامعه با هم انس نگیرند، و از یکدیگر ایمن نباشند، و به یکدیگر اعتماد نکنند، آن وقت است که دواء که همان تشکیل جامعه از روز نخست بود، به صورت دردی بی دواء درمی‌آید.

پس غیبت در حقیقت ابطال هویت و شخصیت اجتماعی افرادی است که خودشان از جریان اطلاعی ندارند و خبر ندارند که دنبال سرشان چه چیزهایی می‌گویند، و اگر خبر داشته باشند و از خطری که این کار برایشان دارد اطلاع داشته باشند از آن احتراز می‌جویند و نمی‌گذارند پرده‌ای را که خدا بر روی عیوبشان انداخته به دست دیگران پاره شود، چون خدای سبحان این پرده پوشیها را بدین منظور کرده که حکم فطری بشر اجراء گردد، یعنی اینکه فطرت بشر او را وامی‌داشت تا به زندگی اجتماعی تن در دهد، این غرض حاصل بشود، و افراد بشر دور هم جمع شوند، با یکدیگر تعاون و معاضدت داشته باشند، و گر نه اگر این پرده پوشی خدای تعالی نبود، با در نظر گرفتن اینکه هیچ انسانی منزله از تمامی عیوب نیست، هرگز اجتماعی تشکیل نمی‌شد.

و جمله "أُيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ" در ضمن مثالی به همین حقیقت اشاره می‌کند. در این جمله نخست استفهام انکاری به کار برده، و حب منفی را به "أحد" یعنی یکی از مسلمانان نسبت داده، و نه به بعضی از مسلمانان، یعنی نفرموده: "أُيُحِبُّ بَعْضُكُمْ" و یا تعبیری دیگر تا

مشمول نفی واضح تر شود. و باز به همین منظور نفی مذکور را با جمله " کرهتموه " تاکید فرمود، و با اینکه می توانست همین کراهت را به احد نسبت داده بفرماید " فکرهه ".

و حاصل معنای آیه این است که: غیبت کردن مؤمن به منزله آن است که یک انسانی گوشت برادر خود را در حالی که او مرده است بخورد. حال چرا فرمود گوشت برادرش؟ برای اینکه مؤمن برادر او است، چون از افراد جامعه اسلامی است که از مؤمنین تشکیل یافته، و خدای تعالی فرموده: " إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ ". و چرا او را مرده خواند؟ برای اینکه ترجمه المیزان، ج 18، ص: 486

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 486 آن مؤمن، بی خبر از این است که دارند از او غیبت می کنند.

و اینکه فرمود " فکرهتموه " و نفرمود " فتکرهونه "، اشعار دارد به اینکه کراهت شما امری است ثابت و محقق، و هیچ شکی در این نیست که شما هرگز راضی نمی شوید یک انسانی را که برادر شما است و مرده است، بخورید. پس همان طور که این کار مورد کراهت و نفرت شما است، باید غیبت کردن برادر مؤمنتان، و بدگویی در دنبال سر او نیز مورد نفرت شما باشد، چون این هم در معنای خوردن برادر مرده شما است.

این را نیز بدان که همین تعلیلی که در جمله " أَيْحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ ... " برای حرمت غیبت آمده، تعلیل برای حرمت تجسس نیز هست، چون فرق غیبت با تجسس تنها در این است که غیبت اظهار عیب مسلمانی است برای دیگران - چه اینکه عیش را خود ما دیده باشیم و چه اینکه از کسی شنیده باشیم - و تجسس عبارت است از اینکه به وسیله ای علم و آگاهی به عیب او پیدا کنیم. ولی در اینکه هر دو عیب جویی است مشترکند، در هر دو می خواهیم عیبی پوشیده بر ملا شود. در تجسس برای خود ما بر ملا شود، و در غیبت برای دیگران. و به همین جهت بعید نیست که جمله " أَيْحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا ... "

تعلیل باشد برای هر دو جمله، یعنی هم جمله " وَلَا تَجَسَّسُوا " و هم جمله " وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا ". این را هم باید دانست که در این کلام اشعار و یا دلالتی هست بر اینکه حرمت غیبت تنها در باره مسلمان است، به قرینه اینکه در تعلیل آن عبارت " لَحْمَ أَخِيهِ " را آورده، و ما می دانیم که اخوت تنها در بین مؤمنین است.

" وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ " - ظاهر این عبارت این است که عطف باشد بر جمله " اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ ". البته این ظهور در صورتی است که مراد از تقوی، اجتناب از همین گناهی باشد که قبلاً مرتکب شده بودند، و بعد از نزول این دستور از آن توبه کنند، آن وقت معنای " إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ " این می شود که: خدا بسیار پذیرای توبه است، و نسبت به بندگان تائب که به وی پناهنده می شوند مهربان است.

و اما اگر مراد از تقوی اجتناب و پرهیز از مطلق گناهان باشد - هر چند که تا کنون مرتکب آن نشده باشند - آن وقت مراد از جمله "إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ" این می شود که: خدا بسیار به بندگان با تقوایش مراجعه نموده در صدد هدایت بیشتر آنان برمی آید، و هر لحظه با فراهم کردن اسباب، آنان را از اینکه در مهلکه های شقاوت قرار گیرند، حفظ می کند، و نسبت به ایشان مهربان است. ترجمه المیزان، ج 18، ص: 487

و اینکه گفتیم دو احتمال دارد، بدین جهت است که توبه از جانب خدا دو گونه است: یک توبه خدا قبل از توبه بنده است، و آن به این است که به بنده خود رجوع نموده، او را موفق به توبه می نماید، هم چنان که فرموده: "ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا" «1»، و یک توبه دیگرش بعد از توبه بنده است، یعنی وقتی بنده اش توبه کرد، دوباره به او رجوع می کند تا او را بیامرزد و توبه اش را بپذیرد، هم چنان که فرموده: "فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ" «2».

[توضیح دلالت آیه: "يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا..."]
بر نفی و رد تفاخر به انساب و نژادها و طبقات]

"يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ...".

کلمه "شعوب" جمع "شعب" - به کسر ه شین و سکون عین - است و - به طوری که در مجمع البیان «3» گفته - به معنای قبیله بزرگی از مردم است، مانند قبیله ربیع و مضر. و کلمه "قبائل" جمع "قبیله" است که جمعیتی کوچکتر از شعب است و تیره ای از آن است مانند "تیم" که یکی از تیره های "مضر" است.

بعضی «4» هم گفته اند: مطلب به عکس است، و شعوب جمعیت های کمتر از قبائل است به طوری که چند شعب یک قبیله را تشکیل می دهد. و اگر این جمعیت ها را شعب خوانده اند چون از یک قبیله منشعب می شوند.

راغب می گوید: شعب عبارت است از قبیله ای که از یک قبیله دیگر منشعب گردد، و جمع آن شعوب می آید، در کلام خدای عز و جل هم آمده "شُعُوبًا وَقَبَائِلَ". و اما کلمه "شعب" در مورد زمین عبارت است از دامنه چند دره که اگر از طرف دامنه نگاه کنی به نظرت می رسد یک زمین است که در آخر، چند شقه شده، و اگر از طرف دره ها نگاه کنی به نظرت می رسد که چند تکه زمین است که در آخر یکی شده و لذا بعضی گفته اند: این کلمه، هم به جای کلمه اجتماع استعمال می شود، مثلاً می گویی "شعبت" یعنی من جمع شدم. و هم به جای کلمه تفرقه استعمال می شود، مثل اینکه می گویی "شعبت" یعنی من جدا شدم «5».

(1) سپس به ایشان مراجعه می کند تا ایشان توبه کنند. سوره توبه، آیه 118.

(2) پس هر کس بعد از ظلم و گناهش توبه کند و خود را اصلاح نماید خدا هم به او برمی‌گردد، و توبه‌اش می‌پذیرد. سوره مائده، آیه 39.

(3 و 4) مجمع البیان، ج 9، ص 138. [...]

(5) مفردات راغب، ماده "شعب".

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 488

بعضی «1» دیگر گفته‌اند: کلمه "شعوب" به معنای نژادهای غیر عرب از قبیل ترک و فارس و هندی و آفریقایی و امثال اینها است. و کلمه "قبائل" به معنای تیره‌های عربی است.

و ظاهراً برگشت این قول به یکی از همان دو قول قبلی است، و به زودی در بحث روایتی آینده تتمه این گفتار می‌آید - ان شاء الله تعالی.

مفسرین «2» گفته‌اند: آیه شریفه در این مقام است که ریشه تفاخر به انساب را بزند. و بنا بر این، مراد از جمله "مِنْ ذَكَرٍ وَ اُنْثٰی" آدم و حوا خواهد بود، و معنای آیه چنین می‌شود: ما شما مردم را از یک پدر و یک مادر آفریدیم، همه شما از آن دو تن منتشر شده‌اید، چه سفیدتان و چه سیاهتان، چه عربتان و چه عجمتان. و ما شما را به صورت شعبه‌ها و قبیله‌های مختلف قرار دادیم، نه برای اینکه طائفه‌ای از شما بر سایرین برتری و کرامت داشت، بلکه صرفاً برای این که یکدیگر را بشناسید و امر اجتماعتان و مواصلات و معاملاتتان بهتر انجام گیرد، چون اگر فرض شود که مردم همگی یک جور و یک شکل باشند و نتیجتاً یکدیگر را نشناسند، رشته اجتماع از هم می‌گسلد، و انسانیت فانی می‌گردد. پس غرض از این که مردم را شعبه شعبه و قبیله قبیله کرد این بود، نه اینکه به یکدیگر تفاخر کنند، تفاخر به انساب، و تفاخر به پدران و مادران.

و بعضی «3» از مفسرین گفته‌اند: مراد از ذکر و انثی مطلق مرد و زن است، و آیه شریفه در این مقام است که مطلق تفاضل به طبقات به سفید پوستی و سیاه پوستی و عربیت و عجمیت و غنی بودن و فقیر بودن و به بردگی و مولایی و به مردی و زنی را از بین ببرد. و معنای آیه این است که: هان ای مردم، ما شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم، پس هر یک از شما انسانی هستید متولد از دو انسان، و از این جهت هیچ فرقی با یکدیگر ندارید، و اختلافی هم که در بین شما هست و شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله کرده، اختلافی است مربوط به جعل الهی، نه به خاطر کرامت و فضیلت بعضی از شما بر بعضی دیگر، بلکه برای این است که یکدیگر را بشناسید و نظام اجتماعتان کامل شود.

و سپس همان مفسرین «4» اعتراض کرده‌اند به اینکه: آیه شریفه در این سیاق است که تفاخر به انساب را از بین ببرد، و آن را نکوهش کند، به شهادت اینکه می‌فرماید "وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَّ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا"، و ترتب این فرض بنا بر این وجهی که شما ذکر کردید، روشن نیست،

(1) روح المعانی، ج 26، ص 162.

(2) روح المعانی، ج 26، ص 161.
(3 و 4) روح المعانی، ج 26، ص 162.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 489

چون بنا بر وجه شما سخن از مذمت تفاخر به حسب و نسب در بین نمی آید، شما می گوید:
آیه در صدد الغاء مطلق تفاضل است. ولی ممکن است به این معترض گفته شود که: اختلاف در
انساب هم یکی از مصادیق اختلاف طبقاتی است، و بنای وجه بالا بر این اساس است که می گوید آیه
در صدد نفی اختلاف طبقاتی به تمامی مصادیق آن است، و هم چنان که ممکن است تفاخر به انساب
را نفی و مذمت کنیم، به این دلیل که همه انساب و دودمانها منتهی به یک مرد و زن می شوند، و
تمامی مردم در این پدر و مادر شریکند. همچنین ممکن است همین مطلب را نفی و مذمت بکنیم به
این دلیل که هر انسانی متولد از دو انسان می شود، و همه مردم در این جهت شریکند.
ولی حق مطلب این است که جمله " وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ " اگر بگوییم ظهور در مذمت تفاخر به
خصوص انساب دارد، وجه اول وجیه تر است، و گر نه وجه دوم بهتر است، چون عمومی تر است.

[توضیح اینکه تقوا تنها کرامت و امتیاز حقیقی است (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ)]
" إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ " - این جمله مطلب تازه ای را بیان می کند، و آن عبارت از این است که
چه چیزی نزد خدا احترام و ارزش دارد. تا قبل از این جمله می فرمود:

مردم از این جهت که مردمند همه با هم برابرند، و هیچ اختلاف و فضیلتی در بین آنان نیست، و کسی
بر دیگری برتری ندارد، و اختلافی که در خلقت آنان دیده می شود که شعبه شعبه و قبیله قبیله هستند
تنها به این منظور در بین آنان به وجود آمده که یکدیگر را بشناسند، تا اجتماعی که در بینشان منعقد
شده نظام بپذیرد، و ائتلاف در بینشان تمام گردد، چون اگر شناسایی نباشد، نه پای تعاون در کار
می آید و نه ائتلاف، پس غرض از اختلافی که در بشر قرار داده شده این است، نه اینکه به یکدیگر
تفاخر کنند، یکی به نسب خود ببالد، یکی به سفیدی پوستش فخر بفروشد، و یکی به خاطر همین
امتیازات موهوم، دیگران را در بند بندگی خود بکشد، و یکی دیگری را استخدام کند، و یکی بر
دیگری استعلا و بزرگی بفروشد، و در نتیجه کار بشر به اینجا برسد که فسادش تری و خشکی عالم را
پر کند، و حرث و نسل را نابود نموده، همان اجتماعی که دواى دردش بود، درد بی درمانش شود.
در این جمله می خواهد امتیازی را که در بین آنان باید باشد بیان کند، اما نه امتیاز موهوم، امتیازی که
نزد خدا امتیاز است، و حقیقتاً کرامت و امتیاز است.

توضیح اینکه: این فطرت و جبلت در هر انسانی است که به دنبال کمالی می گردد که با داشتن آن از
دیگران ممتاز شود، و در بین اقران خود دارای شرافت و کرامتی خاص گردد. و از آنجایی که عامه

مردم دل‌بستگی‌شان به زندگی مادی دنیا است قهرا این امتیاز و ترجمه المیزان، ج 18، ص: 490

کرامت را در همان مزایای زندگی دنیا، یعنی در مال و جمال و حسب و نسب و امثال آن جستجو می‌کنند، و همه تلاش و توان خود را در طلب و به دست آوردن آن به کار می‌گیرند، تا با آن به دیگران فخر بفروشند، و بلندی و سروری کسب کنند.

در حالی که این گونه مزایا، مزیت‌های موهوم و خالی از حقیقت است، و ذره‌ای از شرف و کرامت به آنان نمی‌دهد، و او را تا مرحله شقاوت و هلاکت ساقط می‌کند.

آن مزیتی که مزیت حقیقی است و آدمی را بالا می‌برد، و به سعادت حقیقی که همان زندگی طیبه و ابدی در جوار رحمت پروردگار است می‌رساند، عبارت است از تقوی و پروای از خدا. آری، تنها و تنها وسیله برای رسیدن به سعادت آخرت همان تقوی است که به طفیل سعادت آخرت سعادت دنیا را هم تامین می‌کند، و لذا خدای تعالی فرموده "تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ" «1». و نیز فرموده "وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى" «2»، و وقتی یگانه مزیت تقوی باشد، قهرا گرامی‌ترین مردم نزد خدا با تقوی‌ترین ایشان است، هم چنان که در آیه مورد بحث هم همین را فرموده.

و این آرزو و این هدفی که خدای تعالی به علم خود آن را هدف زندگی انسانها قرار داده، هدفی است که بر سر به دست آوردن آن دیگر پنجه به رخ یکدیگر کشیدن پیش نمی‌آید، بخلاف هدفهای موهوم مذکور که برای به دست آوردن آن مزاحمتها، جنگها و خونریزیها پیش می‌آید. او می‌خواهد بیش از دیگران ثروت را به خود اختصاص دهد، و این می‌خواهد قبل از دیگران به ریاست برسد. او می‌خواهد در تجمل دادن به زندگی از دیگران سبقت بگیرد، و این می‌خواهد آوازه‌اش همه آوازه‌ها را تحت الشعاع قرار دهد، و همچنین سایر مزایای موهوم، همچون انساب و غیره.

"إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ" - این جمله مضمون جمله قبل را تاکید می‌کند، و در ضمن اشاره‌ای هم به این معنا دارد که اگر خدای تعالی از بین سایر مزایا تقوی را برای کرامت یافتن انسانها برگزید، برای این بود که او به علم و احاطه‌ای که به مصالح بندگان خود دارد می‌داند که این مزیت، مزیت حقیقی و واقعی است، نه آن مزایایی که انسانها برای خود مایه کرامت و شرف قرار داده‌اند، چون آنها همه، مزایایی وهمی و باطل است. زینتهای زندگی مادی دنیا ایند که خدای تعالی در باره آنها فرموده:

(1) شما متاع دنیا را می‌خواهید، ولی خدا آخرت را. سوره انفال، آیه 67.

(2) برای زندگی ابدی خود توشه جمع کنید که بهترین توشه تقوی است. سوره بقره، آیه 197.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 491

"وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ" «1».

آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه بر هر انسانی واجب است که در هدفهای زندگی خود تابع دستورات پروردگار خود باشد، آنچه او اختیار کرده اختیار کند، و راهی که او به سوبش هدایت کرده پیش گیرد. و خدا راه تقوی را برای او برگزیده، پس او باید همان را پیش گیرد. علاوه بر این، بر هر انسانی واجب است که از بین همه سنتهای زندگی دین خدا را سنت خود قرار دهد.

[معنای اینکه فرمود: به اعراب بگو ایمان نیاورده‌اید بلکه بگویید اسلام آورده‌ایم] "قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ..." این آیه و آیات بعدش تا آخر سوره متعرض حال اعراب است که ادعای ایمان می‌کردند، و بر پیامبر منت می‌نهادند که ما ایمان آورده‌ایم. و سیاق این آیه که حکایت کلام آنان و مامور شدن رسول خدا (ص) است به اینکه در پاسخشان بفرماید:

نه، هنوز ایمان نیاورده‌اید، دلالت دارد بر اینکه مراد از "اعراب" بعضی از عربهای بادیه‌نشین بوده، نه همه آنان، به شهادت آیه "وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ" (2) که می‌فرماید: بعضی از اعراب به خدا و روز جزا ایمان دارند.

"قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا" - یعنی به تو می‌گویند ایمان آوردیم و ادعای ایمان می‌کنند، بگو: نه، هنوز ایمان نیاورده‌اید، و آنان را در ادعایشان تکذیب کن. و جمله "وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا" استدراک و اعراض از آن معنایی است که جمله قبلی بر آن دلالت داشت، و تقدیر کلام چنین است: نگوئید ایمان آوردیم بلکه بگویید اسلام آوردیم.

"وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ" - این جمله می‌رساند که: با اینکه انتظار می‌رفت ایمان داخل در دل‌های شما شده باشد، هنوز نشده، و به همین جهت در این جمله نفی ایمانی که در جمله قبلی بود تکرار نشده. در آن جا می‌فرمود: "بگو ایمان نیاورده‌اید" و در اینجا می‌فرماید "با اینکه انتظار آن هست هنوز ایمان داخل در قلوب شما نشده" پس تکرار یک مطلب نیست.

از اینکه در این آیه شریفه نخست ایمان را از اعراب نفی می‌کند و سپس توضیح می‌دهد که منظور این است که ایمان کار دل است، و دل‌های شما هنوز با ایمان نشده، و در

(1) این زندگی دنیا چیزی بجز لهو و لعب نیست، و خانه آخرتست که زندگی واقعی است، اگر می‌توانستند بفهمند. سوره عنکبوت، آیه 64.

(2) سوره توبه، آیه 99.

ایمان معنایی است قائم به قلب و از قبیل اعتقاد است، و اسلام معنایی است قائم به زبان و اعضاء، چون کلمه اسلام به معنای تسلیم شدن و گردن نهادن است. تسلیم شدن زبان به اینست که شهادتین را اقرار کند، و تسلیم شدن سایر اعضاء به این است که هر چه خدا دستور می دهد ظاهراً انجام دهد، حال چه اینکه واقعا و قلباً اعتقاد به حقانیت آنچه زبان و عملش می گوید داشته باشد، و چه نداشته باشد، و این اسلام آثاری دارد که عبارت است از محترم بودن جان و مال، و حلال بودن نکاح و ارث او.

"وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئاً" - کلمه "یلتکم" از ماده "لیت" اشتقاق یافته که به معنای نقص است. وقتی گفته می شود "لا ته، یلیته، لیتا" که چیزی از مفعول فعل کم کرده باشد. و مراد از اطاعت، اطاعت خالص و واقعی است، به طوری که باطن انسان با ظاهرش مطابقت داشته باشد، نه اینکه چون منافقان تقلید اطاعت کاران واقعی را در آورد. و اطاعت خدا استجاب دعوت او است در هر چه که بدان دعوت می کند، چه اعتقاد و چه عمل. و اطاعت رسول خدا (ص) تصدیق رسالت او و پیرویش در آنچه که بدان امر می کند می باشد، او امری که مربوط به ولایت او در امور امت است. و مراد از کلمه "اعمال"، جزای اعمال است، و مراد از نقص اعمال ناقص نکردن جزای آن است.

و معنای آیه این است که: اگر خدا را در آنچه به شما امر می کند - که خلاصه اش پیروی دین او بر حسب اعتقاد است - و رسول را در آنچه به شما امر می کند اطاعت کنید از پادشاهای اعمالتان چیزی کم نمی کند.

و جمله "إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ"، همان کم نکردن اعمال بندگان در صورت اطاعتشان از خدا و رسول را تعلیل می کند، (می فرماید اجر شما را کم نمی کند برای اینکه او آمرزگار مهربان است).

[مؤمنان واقعی این چنین هستند]

"إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ" در آیه قبلی اجمالاً تعریف کرد که ایمان داخل در دلهايشان شده (چون از جمله "لَمْ تُؤْمِنُوا" و "لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ" که راجع به مسلمانان بی ایمان بود این تعریف اجمالی استفاده می شد) و اینک در این آیه همان تعریف اجمالی را به طور مفصل بیان می کند.

پس جمله "إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ" می خواهد مؤمنین را منحصر در ترجمه المیزان، ج 18، ص: 493

کسانی کند که به خدا و رسول او ایمان داشته باشند. پس تعریف مؤمنین به اینکه به خدا و رسول ایمان دارند، و به سایر صفاتی که در آیه آمده، تعریفی است که هم جامع صفات مؤمن است و هم مانع، یعنی هیچ غیر مؤمنی مشمول آن نمی شود، در نتیجه هر کس متصف به این صفات باشد مؤمن حقیقی است، هم چنان که هر کس یکی از این صفات را نداشته باشد، مؤمن حقیقی نیست.

و ایمان به خدا و رسولش عقدی است قلبی بر توحید خدای تعالی و حقانیت آنچه که پیامبرش آورده، و نیز عقد قلبی بر صحت رسالت و پیروی رسول در آنچه دستور می‌دهد. "ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا" - یعنی مؤمنین آنهایی هستند که ایمان به خدا و رسول او بیاورند، و دیگر در حقانیت آنچه ایمان آورده‌اند شک نکنند، و ایمانشان ثابت و آن چنان مستقر باشد که شک آن را متزلزل نکند. و اگر در آغاز جمله کلمه "ثم" را آورد، نه کلمه "واو" را - به طوری که می‌گویند «1» - برای این است که دلالت کند بر اینکه این شک نکردن آنان منحصر به یک زمان نیست، بلکه در زمانهای آینده نیز شک نمی‌کنند، تو گویی عروض شک چیزی است که دائما خطرش وجود دارد، در نتیجه این کلمه می‌فهماند که باید استحکام اولی ایمان باقی بماند. و اگر فرموده بود "و لم يرتابوا" تنها ایمانی را شامل می‌شد که در آغاز مقارن با شک و تردید نباشد، ولی دیگر نسبت به ما بعد ساکت بود.

" وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ " - کلمه "مجاهده" که مصدر "جاهدوا" است، به معنای بذل جهد و به کارگیری تمامی توان خویش در پیشبرد راه خدا است. و کلمه "سبیل اللّٰه" به معنای دین خدا است. و منظور از مجاهده به اموال و انفس، عمل و به کار گرفتن تا آخرین درجه قدرت است در انجام تکلیف مالی الهی، از قبیل زکات و سایر انفاقات واجب، و انجام تکالیف بدنی چون نماز و روزه و حج و غیره.

و معنای آیه این است که: مؤمنین واقعی کوشش می‌کنند تا تکالیف مالی و بدنی اسلامی خود را انجام دهند، و در حالی انجام می‌دهند - و یا عملشان چنین حالی دارد - که در دین خدا و در راه او است.

"أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ" - این جمله بر ایمان مؤمنین نامبرده ما دام که آن صفات را حفظ کرده باشند صحه گذاشته و تصدیق می‌کند.

"قُلْ أَتَعْلَمُونَ اللَّهَ بِدِينِكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ"

(1) روح المعانی، ج 26، ص 168.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 494

این آیه شریفه اعراب را از این جهت تویخ می‌کند که گفتند ما ایمان آوردیم. در حالی که لازمه این ادعاء این است که در سخن خود صادق باشند، و بر ایمان خود پافشاری به خرج داده باشند. بعضی دیگر گفته‌اند: بعد از آنکه آیه قبلی نازل شد، اعراب سوگند خوردند که ما مؤمن و صادق در ادعای خود هستیم، این آیه نازل شد که: شما می‌خواهید با دین خود به خدا چیز یاد بدهید. و معنای آیه روشن است و احتیاج به توضیح ندارد.

"يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ" یعنی ای پیامبر بر تو منت می گذارند که اسلام آورده اند، و چه خطایی در این منت گذاری خود مرتکب شده اند، زیرا اولاً حقیقت آن چیزی که بر آن منت می گذارند ایمان است که کلید سعادت دنیا و آخرتست، نه اسلامی که جز فوائد صوری، از قبیل تامین جانی و شرکت با مسلمانان واقعی در جواز نکاح و ارث خاصیتی ندارد. و ثانیاً همین اسلام را هم نباید بر پیامبر منت بگذارند، برای اینکه آن جناب شخصی است که از طرف خدای تعالی مامور شده اسلام را به شما برساند (نه از اسلام آوردن آنهایی که اسلام آوردند چیزی عاید شخص او می شود و نه از اسلام نیاوردن آنها که نیاوردند چیزی از دست می دهد)، پس احدی از مسلمانان بر او منتی ندارد.

و اگر منتی باشد برای خدای سبحان است که ایشان را هدایت فرموده، چون دین، دین او است، و خود او هم از دینش بهره مند نمی شود تا هر کس دین او را پذیرفت بر او منت بگذارد، بلکه بهره مند از دین او در دنیا و آخرت مؤمنین هستند، زیرا خدای تعالی غنی علی الاطلاق است، پس منت را خدا بر آنان دارد که هدایتشان کرده، نه آنان بر خدا.

به طوری که ملاحظه می فرمایید کلمه اسلام را از دهان منت گذاران گرفته و در سخن خود آن را مبدل به ایمان کرد تا بفهماند منت همه و هر چه هست به ایمان است، نه به اسلام که تنها در ظواهر زندگی آثاری دارد.

پس جمله "قُلْ لَا تَمُنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ..." متضمن این اشاره است که خطای این منت گذاران از هر دو جهت است: اول اینکه منت گذاری خود را متوجه رسول خدا (ص) کردند، با اینکه او یک رسول است و بس، و غیر از رسالت چیزی ندارد. و در این باره فرموده: "لَا تَمُنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ" - اسلام خود را بر من منت نگذارید."

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 495 و جهت دوم اینکه منت را - البته اگر منتی باشد - به اسلام خود نهادند با اینکه باید به ایمان خود گذاشته باشند. و در ذیل آیه گفتیم که کلمه اسلام را بدین سبب مبدل به ایمان کرد تا اشاره به جهت دوم کند.

"إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ" این جمله خاتمه سوره است که تمامی مطالب سوره را - یعنی آنچه که نهی و امر در سوره بود، و آنچه حقایق در آن آمده بود، و آنچه که از ایمان قومی و عدم ایمان قومی دیگر خبر داده بود، همه آنها را - تعلیل می کند.

و مراد از غیب آسمانها و زمین، هر غیبی است که در خصوص آسمانها و زمین است. و یا منظور از آن تمامی غیبها است، چه آنچه که در این دو ظرف قرار دارد و چه آنچه خارج از این دو ظرف است.

بحث روایتی [روایاتی در مورد نهی از مسخره کردن یکدیگر، بد زبانی و تنازع به القاب، غیبت و سوء ظن، در ذیل آیات مربوطه گذشته]

در الدر المنثور است که ابن ابی حاتم از مقاتل روایت کرده که در تفسیر آیه "یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ" گفته: این آیه در باره عده‌ای از بنی تمیم نازل شد که بلال، سلمان، عمار، خباب، صهیب، ابن فهیره و سالم مولای ابی حذیفه را مسخره می کردند «1».

و در مجمع البیان می گوید: آیه "یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ" در باره ثابت بن قیس بن شماس نازل شده که گوشش سنگین بود و هر وقت وارد مسجد می شد مردم به او راه می دادند تا نزدیک رسول خدا (ص) برسد، و در آنجا بنشیند تا صدای آن جناب را بشنود.

روزی گویا برای نماز صبح وارد مسجد شد و هنوز هوا تاریک بود، و مردم از نماز فارغ شده بودند، و هر کس در جای خود نشسته بود، او شروع کرد از سر و گردن مردم رد شدن، و می گفت راه بدهید راه بدهید، تا رسید به مردی. آن مرد گفت: تو مگر بیش از یک جا می خواهی؟ خوب همین جا بنشین. قیس در حالی که سخت ناراحت بود، همانجا پشت سر آن مرد نشست، وقتی هوا روشن شد پرسید این کیست. گفت: من فلانیم. ثابت گفت آهان پسر فلان زنی! و نام مادرش را برد. و این رسم جاهلیت بود که مردم را با نام بردن از مادرشان

(1) الدر المنثور، ج 6، ص 91.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 496

سرزنش می کردند. آن مرد سرش را از خجالت پایین انداخت، و در اینجا بود که این آیه نازل شد - نقل از ابن عباس «1».

و در همان کتاب است که جمله "وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ" در باره زنان رسول خدا نازل شد، که ام سلمه را مسخره می کردند - نقل از انس. و داستان چنین بود که ام سلمه کمر خود را با پارچه‌ای سفید می بست و دو طرف پارچه را به هم گره می زد و آویزان می کرد، عایشه به حفصه گفت: این را نگاه کن، چطور این زبان سگ را دنبال خود می کشد، و منظور این دو نفر مسخره کردن او بود. بعضی هم گفته‌اند عایشه ام سلمه را در کوتاه قدی سرزنش می کرد، و با دستش اشاره می کرد که ام سلمه اینقدر است - نقل از حسن «2».

و در الدر المنثور است که: احمد، عبد بن حمید و بخاری - در کتاب الادب - و ابو داوود، ترمذی، نسایی، ابن ماجه، ابو یعلی، ابن جریر، ابن منذر و بغوی - در کتاب معجم - و ابن قیام و شیرازی - در کتاب الالقاب - و طبرانی و ابن السنی - در کتاب عمل الیوم و اللیله - و حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته) و ابن مردویه و بیهقی - در کتاب شعب الایمان - از ابی جبیره بن ضحاک نقل می کنند که آیه "وَلَا تَنَابَرُوا بِالْأَلْقَابِ" در باره قبیله ما بنی سلمه نازل شده، و داستان چنین بود که وقتی رسول

خدا (ص) وارد مدینه شد، هیچ یک از مردم ما قبیله نبود مگر آنکه دارای دو اسم و یا سه اسم بود، وقتی رسول خدا (ص) یک نفر را به یکی از این اسمها صدا می‌زدند، اصحاب می‌گفتند: یا رسول خدا (ص) او از این اسم بدش می‌آید، اینجا بود که آیه "وَلَا تَنَابَرُوا بِالْألقَابِ" نازل شد «3».

باز در همان کتاب آمده که: ابن ابی حاتم از سدی نقل کرده که وقتی سلمان فارسی با دو نفر دیگر سفری کردند، و در سفر، سلمان آن دو نفر را خدمت می‌کرد، و از طعام خود به آن دو می‌داد، روزی در بین راه سلمان خوابش برد و از آن دو نفر عقب ماند، آن دو نفر وقتی به منزل رسیدند، متوجه شدند که سلمان دنبال سرشان نیست، پیش خود گفتند: او مرد رندی کرده، خواسته است وقتی می‌رسد که چادر زده شده باشد و غذا حاضر باشد، مشغول شدند چادر را زدند، همین که سلمان رسید، او را فرستادند نزد رسول خدا (ص) تا خورشتی از آن جناب برایشان بگیرد، سلمان به راه افتاد و نزد رسول خدا (ص)

(1 و 2) مجمع البیان، ج 9، ص 135.

(3) الدر المنثور، ج 6، ص 91.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 497

رفت. عرضه داشت: یا رسول الله رفقایم مرا فرستاده‌اند تا اگر خورشتی داری به ایشان بدهی. حضرت فرمود رفقای تو خورشت می‌خواهند چه کنند، آنها خورشت خوردند.

سلمان برگشت و پاسخ رسول خدا (ص) را به آن دو باز گفت.

آن دو نفر نزد رسول خدا (ص) آمدند و سوگند خوردند به آن خدایی که تو را به حق مبعوث کرده، ما از آن ساعتی که پیاده شده‌ایم طعامی نخورده‌ایم. فرمود: چرا شما سلمان را با آن حرفها که دنبال سرش زدید خورشت خود کردید. اینجا بود که آیه "أَيُّجِبُ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا" نازل شد «1».

و در همان کتاب است که ضیاء مقدسی از انس روایت کرده که گفت: عرب را رسم چنین بود که در سفرها به یکدیگر خدمت می‌کردند، و با ابو بکر و عمر مردی همراه بود که آن دو را خدمت می‌کرد، روزی آن دو به خواب رفتند، و چون بیدار شدند طعامی آماده نیافتند، به یکدیگر گفتند: این مرد چقدر خوابش سنگین است، او را بیدار کردند که برو نزد رسول خدا (ص) و بگو ابو بکر و عمر سلام می‌رسانند و از تو خورشتی می‌خواهند. رسول خدا (ص) فرمود ابو بکر و عمر خورشت خوردند. آن مرد نزد ابو بکر و عمر آمد و کلام رسول خدا (ص) را باز گفت. آن دو نزد رسول خدا آمدند که یا رسول الله، ما چه خورشتی خورده‌ایم؟ فرمود: گوشت برادران را. به آن خدایی که جانم به دست او است، گوشت او را بین دندانهایتان می‌بینم. گفتند: یا رسول الله پس برایمان استغفار کن. فرمود به همان برادران که گوشتش را جویدید بگویید برایتان استغفار کند «2».

مؤلف: چنین به نظر می‌رسد که این دو داستان که در این دو روایت آمده یک داستان باشد، چیزی که هست در روایت اول نام سلمان را برده، و آن دوی دیگر را به عنوان دو نفر یاد کرده، و در روایت دوم نام آن دو نفر را که ابو بکر و عمر باشد برده و نام همسفرشان را به عنوان مردی همسفر یاد کرده. مؤید این احتمال روایتی است که از جامع الجوامع نقل شده که گفته است: روایت شده که ابو بکر و عمر، سلمان را نزد رسول خدا (ص) فرستادند که از آن جناب طعامی بگیرد، و برای آن دو بیاورد، رسول خدا (ص) او را نزد اسامه بن زید که نگهبان بار و بنه‌اش بود فرستاد، اسامه به سلمان گفت نزد من هیچ طعامی نیست. سلمان نزد ابو بکر و عمر برگشت، آن دو گفتند: اسامه بخل

(1 و 2) الدر المنثور، ج 6، ص 94.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 498

ورزیده، ما اگر سلمان را به چاه پر آبی هم بفرستیم آن چاه خشک می‌شود. بعد خودشان نزد رسول خدا (ص) رفتند. حضرت فرمود: من اثر خوردن گوشت را در دهان شما می‌بینم. عرضه داشتند: یا رسول الله ما امروز اصلا لب به گوشت نزده‌ایم، فرمود: مدتی طولانی گوشت سلمان و اسامه را می‌خوردید. آن گاه آیه نازل شد «1». و در عیون به سند خود از محمد بن یحیی بن ابی عباد، از عمویش روایت کرده که گفت: روزی از حضرت رضا (ع) شنیدم که شعری می‌خواند، با اینکه ایشان خیلی کم شعر می‌خواند و آن شعر این بود:

كلنا نامل مدا في الاجل و المنايا هن آفات الامل
لا يغررك اباطيل المنى و الزم القصد و دع عنك العلل
انما الدنيا كظل زائل حل فيه راكب ثم رحل «2»

من پرسیدم: خدا عزت امیر را زیاد کند، این شعر از کیست؟ فرمود از عراقی خودتان است. عرضه داشتم: من آن را از ابو العتاهیه «3» شنیده‌ام که برای خودش می‌سرود. حضرت فرمود اسم اصلیش را ببر، و هیچ وقت او را به این کنیه یاد مکن.

که خدای عز و جل می‌فرماید "وَلَا تَنَابَرُوا بِاللَّاقَابِ" و شاید - صاحب این شعر از این اسم خوشش نیاید «4».

و در کافی به سند خود از حسین بن مختار از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: امیر المؤمنین (صلوات الله علیه) در یکی از کلماتش فرمود: همواره کار برادر مسلمانان را حمل بر صحت و بلکه بر بهترین وجهش کن، تا وقتی که دلیلی قطعی وظیفه‌ات را تغییر دهد، و دلت را از او برگرداند. و هرگز کلمه‌ای را که از برادر مسلمانان می‌شنوی حمل بر بد مکن، ما دام که می‌توانی محمل خیری برای آن کلمه پیدا کنی «5».

(1) نور الثقلین، ج 5، ص 95. به نقل از جوامع الجامع. [...]

(2) یعنی: همه ما اینطوریم که وظائف روزمره خود را به این امید که حالا وقت بسیار است تاخیر می‌اندازیم، و همین امیدها است که آفت رسیدن به مقصد است. زنه‌ار که امیدهای باطل فریبت ندهد، و همواره به سوی هدف بکوش، و بهانه‌ها را کنار بگذارد، برای اینکه عمر دنیا بسیار اندک و زودگذر است و مثل سایه‌ای زودگذر می‌ماند که مسافری لحظه‌ای در آن نیاساید، و سپس به راه خود ادامه دهد.

(3) پدر سفاهت، یا کم عقلی.

(4) عیون اخبار الرضا (ع)، ج 2، ص 175.

(5) اصول کافی، ج 2، ص 214.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 499

و در نهج البلاغه فرموده: وقتی صلاح بر روزگار و اهل روزگار مسلط باشد، در چنین جوی اگر یک نفر سوء ظنی به کسی پیدا کرد که از او خطایی ندیده، نباید آن ظن بد را از دل خود بپذیرد و اگر بپذیرد ظلم کرده. و اگر فساد بر زمان و اهل زمان مسلط شد، در چنین جوی اگر یک نفر نسبت به کسی حسن ظن پیدا کند، خود را فریب داده «1».

مؤلف: این دو روایت تعارضی با هم ندارد، برای اینکه روایت دومی ناظر به خود ظن است، و روایت اولی راجع به ترتیب اثر دادن عملی بر ظن است.

[چند روایت دال بر اینکه غیبت از زنا شدیدتر است]

و در کتاب خصال از اسباط بن محمد به سندی که به رسول الله (ص) دارد از آن جناب روایت کرده که فرمود: غیبت از زنا شدیدتر است. پرسیدند: یا رسول الله چرا چنین است؟ فرمود: زناکار می‌تواند توبه کند، و خدا هم توبه‌اش را بپذیرد، چون سر و کارش تنها با خدا است، ولی مرتکب غیبت می‌خواهد توبه کند، اما خدا توبه‌اش را نمی‌پذیرد مگر وقتی که شخص غیبت شده از او درگذرد «2».

مؤلف: این روایت را الدر المنثور هم از ابن مردویه، و بیهقی از ابی سعید، و جابر از رسول خدا (ص) روایت کرده، به این عبارت که رسول خدا (ص) فرمود: غیبت از زنا شدیدتر است. گفتند: یا رسول الله چطور غیبت از زنا شدیدتر است؟ فرمود: برای اینکه ممکن است مردی زنا کند و بعد توبه کند، خدا هم توبه‌اش را بپذیرد، ولی مرتکب غیبت آمرزیده نمی‌شود، مگر وقتی که شخص غیبت شده او را ببخشد «3».

و در کافی به سند خود از سکونی از امام صادق (ع) روایت آورده که فرمود:

رسول خدا (ص) فرمود: غیبت در تباه کردن دین مسلمان سریعتر از خوره‌ای است که اندرون او را بخورد «4».

و در همان کتاب به سند خود از حفص بن عمر، از امام صادق (ع) روایت کرد که فرمود: شخصی از رسول خدا (ص) پرسید: کفار گناه غیبت چیست؟ فرمود: برای آن کس که غیبتش کرده‌ای، به تلافی غیبتش استغفار کن «5».

(1) نور الثقلین، ج 5، ص 92، به نقل از نهج البلاغه.

(2) نور الثقلین، ج 5، ص 93 به نقل از خصال.

(3) الدر المنثور، ج 6، ص 97.

(4) اصول کافی، ج 2، ص 356.

(5) اصول کافی، ج 2، ص 357.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 500

و در تفسیر قمی در ذیل آیه " وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ " فرمود: شعوب، ملت‌های غیر عرب است و قبائل به معنای طوائف عرب «1».

مؤلف: این روایت را صاحب مجمع البیان به امام صادق (ع) نسبت داده «2».

[روایاتی در باره اینکه تنها ملائک فضیلت تقوا است]

و در الدر المنثور است که ابن مردویه و بیهقی از جابر بن عبد الله روایت آورده‌اند که گفت: در وسط ایام تشریق (یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه که روز وسطش دوازدهم می‌شود) رسول خدا (ص) برای ما خطبه وداع را ایراد کرد و فرمود: ایها الناس! آگاه باشید که پروردگارتان یکی است، پدرتان یکی است و هیچ فضیلتی برای عربی بر غیر عرب نیست، و هیچ غیر عربی بر عرب فضیلتی ندارد و هیچ سیاهی بر سرخی، و هیچ سرخی بر سیاهی، فضیلت ندارد مگر به تقوی. و گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقوی‌ترین شما است. با شما هستم آیا ابلاغ کردم؟ همه گفتند بله یا رسول الله. فرمود: پس حاضرین به غائبین برسانند «3».

و در کافی به سند خود از ابو بکر حضرمی از امام صادق (ع) روایت آورده که گفت: رسول خدا (ص) ضباعه دختر زبیر بن عبد المطلب را (که دختر عموی خودش بود) برای مقداد بن اسود تزویج کرد، و این کار را نکرد مگر برای اینکه امر ازدواج را آسان کند، و مردم به رسول خدا (ص) تاسی کنند، و بدانند که گرامی‌ترین آنان نزد خدا با تقوی‌ترینشان است «4».

و در روضه کافی به سند خود از جمیل بن دراج روایت کرده که گفت: به امام صادق (ع) عرضه داشتم بفرمایید " کرم " چیست؟ فرمود کرم تقوی است «5».

و در کافی به سند خود از یونس از یعقوب از امام صادق (ع) روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: اسلام قبل از ایمان است، بر مدار اسلام است که مسلمانان با هم ازدواج می‌کنند و از یکدیگر ارث می‌برند، و بر مدار ایمان است که در آخرت اجر می‌برند «6».

و در خصال از اعمش از جعفر بن محمد (ع) روایت کرده که در ضمن

(1) تفسیر قمی، ج 9، ص 322.

(2) مجمع البیان، ج 9، ص 138.

(3) الدر المنثور، ج 6، ص 98.

(4) نور الثقلین، ج 5، ص 97، به نقل از کافی.

(5) نور الثقلین، ج 5، ص 100، به نقل از روضه کافی. [...]

(6) نور الثقلین، ج 5، ص 101، به نقل از کافی.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 501

حدیثی فرمود: اسلام غیر از ایمان است، و هر مؤمنی مسلمان هست، لیکن هر مسلمانی مؤمن نیست «1».

و در الدر المنثور در ذیل آیه "قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا" می‌گوید: ابن جریر از قتاده روایت کرده که گفت: آیه "قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا" در باره بنی اسد نازل شده «2».

مؤلف: این روایت از مجاهد و غیر او نیز نقل شده «3».

و نیز در همان کتاب است که ابن ماجه و ابن مردویه و طبرانی و بیهقی - در کتاب شعب الایمان - از علی بن ابی طالب روایت کرده‌اند که فرمود: رسول خدا (ص) فرمود: ایمان عبارت است از معرفت به قلب، اقرار به زبان و عمل به ارکان «4».

و نیز در همان کتاب آمده که نسایی و بزاز و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: بنی اسد نزد رسول خدا (ص) آمدند و عرضه داشتند: یا رسول الله! ما بدون اینکه با تو جنگ کنیم مسلمان شدیم، در حالی که عرب با تو جنگ کرد. اینجا بود که آیه "يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا" نازل شد «5».

مؤلف: در این معنا روایاتی دیگر نیز هست «6».

(1) نور الثقلین، ج 5، ص 103، به نقل از خصال.

(2) الدر المنثور، ج 6، ص 100.

(3) الدر المنثور، ج 6، ص 99.

(4 و 5 و 6) الدر المنثور، ج 6، ص 100.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 502

(50) سوره ق مکی است و چهل و پنج آیه دارد (45)

[سوره ق (50): آیات 1 تا 14]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ (1) بَلْ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ فَقَالَ الْكَاْفِرُونَ هَذَا شَيْءٌ عَجِيبٌ (2) إِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ (3) قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ وَعِنْدَنَا كِتَابٌ حَفِيظٌ (4)
بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ (5) أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَزَيَّنَّاهَا وَمَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ (6) وَالْأَرْضِ مَدَدْنَاهَا وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ (7) تَبْصِرَةٌ وَذِكْرَى لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ (8) وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ (9)
وَالنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ (10) رِزْقًا لِلْعِبَادِ وَأَحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتًا كَذَلِكَ الْخُرُوجُ (11) كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَأَصْحَابُ الرَّسِّ وَثَمُودُ (12) وَعَادٌ وَفِرْعَوْنُ وَإِخْوَانُ لُوطٍ (13) وَأَصْحَابُ الْأَيْكَةِ وَقَوْمُ تُبُعٍ كُلٌّ كَذَّبَ الرُّسُلَ فَحَقَّ وَعِيدِ (14)

ترجمه آیات

به نام الله که هم رحمان است و هم رحیم

. ق. به قرآن مجید سوگند (1).

تو را ما فرستادیم لیکن کفار تعجب کردند که از جنس خودشان کسی به عنوان بیمرسان از ناحیه خدا آید، لذا کفار گفتند این چیز عجیبی است (2).

آیا وقتی مردیم و خاک شدیم؟ این برگشتن بعیدی است (3). ترجمه المیزان، ج 18،

ص: 503

با اینکه ما می دانیم که زمین از ایشان چه مقدار کم می کند و نزد ما کتابی است که (از خطر اشتباه و یا حوادث) محفوظ است (4).

بلکه اینان با حق دشمنی دارند و آن را هر چه باشد تکذیب می کنند پس ایشان در امری حیرت آورند (با اینکه حق را تشخیص می دهند باز انکار می کنند) (5).

مگر تا کنون سر بلند نکرده و به آسمان بالای سر خود نگاهی نینداخته اند که چگونه آن را بنا کردیم و آن را با ستارگان زینت دادیم (6).

و مگر زمین زیر پای خود را ندیدند که گسترده اش کردیم و کوه های ریشه دار در آن جایگزین کردیم و در آن از هر صنف گیاه مسرت انگیز رویاندیم (7).

تا مایه بصیرت و تذکر هر بنده ای باشد که دائما به سوی ما توبه می آورد (8).

و از آسمان، آبی پر برکت نازل کردیم و به دنبالش باغها و دانه های درو کردنی رویاندیم (9).

درختان خرماى بلند با ميوه‌هاى روى هم چيده (10).

تا رزق بندگان باشد، هم چنان كه با آن آب پر بركت شهرى مرده را زنده كرديم زنده كردن انسانها
نيز اين طور است (11).

قبل از اين كفار، قوم نوح و اصحاب رس و ثمود تكذيب كردند (12).

و همچنين عاد و فرعون و مردم لوط (13).

و اصحاب الايكه و قوم تبع كه همه آنان رسولان را تكذيب كردند و تهديد خدا در باره‌شان محقق
شد (14).

بيان آيات [محتواى سوره مباركه ق]

اين سوره مساله دعوت اسلام را بيان مى‌كند. و به آنچه در اين دعوت اشاره مى‌كند، يعنى انذار
به معاد و انكار مشركين به معاد، و تعجبى كه از آن داشتند كه بعد از مردن و بطلان شخصيت آدمى و
خاك شدنش چگونه دوباره زنده مى‌شود و به همان صورت و وضعى كه قبل از مرگ داشت
برمى‌گردد؟ آن گاه تعجب آنان را رد مى‌كند به اين كه علم الهى محيط به ايشان است، و كتاب
حفيظ كه هيچ يك از احوال خلقش و هيچ حركت و سكون آنها - چه خردش و چه كلانش - از قلم
آن كتاب نيافته نزد او است. آن گاه اين منكرين را تهديد مى‌كند به اينكه اگر به راه نيايند بر سرشان
همان خواهد آمد كه بر سر امت‌هاى گذشته و هلاك شده آمد. ترجمه الميزان، ج 18،

ص: 504

و آن گاه براى بار دوم باز به علم و قدرت خداى تعالى پرداخته از راه تدبيرى كه در خلقت آسمانها
و آراستن آن با ستارگان بى حركت و با حركت و تدابير ديگرى كه به كار برده و نيز تدبيرى كه در
خلقت زمين به كار برده و آن را گسترده و كوه‌هاى ريشه دار در آن جايگزين ساخته گياهان نر و
ماده در آن روياييده و نيز به اينكه آب را از آسمان فرستاده و ارزاق بندگان را تامين نموده و زمين را
با آن آب زنده كرده است، علم و قدرت او را اثبات مى‌كند.

و نيز به همين منظور به بيان حال انسان مى‌پردازد كه از اولين روزى كه خلق شده و تا زنده است در
تحت مراقبت شديد و دقيق قرار دارد، حتى يك كلمه در فضاي دهانش نمى‌آورد، و از اين بالاتر
يك خاطره را در دلش خطوط نمى‌دهد، و نفسش آن را وسوسه نمى‌كند، مگر آنكه همه‌اش را ثبت
مى‌كنند. و آن گاه بعد از آنكه مرد با او چه معامله مى‌شود و بعد از زنده شدنش براى پس دادن
حساب، هم چنان در تحت مراقبت هست تا آنكه از حساب فارغ شود، يا به آتش در آيد اگر از
تكذيب كنندگان حق باشد، و يا به بهشت و قرب پروردگار اگر از متقين باشد.

و کوتاه سخن آنکه: زمینه گفتار در این سوره مساله معاد است، و یکی از آیات برجسته آن آیه "لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَ كَيْ فَبَصَّرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ" و یکی دیگر آیه "يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَ نَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ" و یکی هم آیه "لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ" است. و این سوره به این دلیل گفتیم مکی است که سیاق آیاتش بر آن گواهی می‌دهند. اما بعضی گفته‌اند که آیه "وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ ..."، و یا این آیه و آیه بعدش در مدینه نازل شده. ولی در لفظ آیه هیچ شاهی بر آن نیست.

و در این آیتی که نقل کردیم به طور اجمال به مساله معاد و اینکه مشرکین آن را امری بعید می‌پنداشتند اشاره شده، و نخست جوابی اجمالی با تهدید می‌دهد، و سپس به طور مفصل از آن جواب داده، باز برای بار دوم تهدید می‌کند.

"ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ" در مجمع البیان می‌گوید: کلمه "مجد" که کلمه "مجید" از آن اشتقاق یافته به معنای شرف وسیع است، وقتی گفته می‌شود "مجد الرجل و مجد" - به فتح و ضم جیم - که بزرگوار و کریم باشد و در اصل این کلمه از این قول گرفته شده که می‌گویند: "مجدت الإبل مجودا" یعنی شتر آن قدر علف بهاری خورده که شکمش بزرگ شده «1».

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 499

و در نهج البلاغه فرموده: وقتی صلاح بر روزگار و اهل روزگار مسلط باشد، در چنین جوی اگر یک نفر سوء ظنی به کسی پیدا کرد که از او خطایی ندیده، نباید آن ظن بد را از دل خود بپذیرد و اگر بپذیرد ظلم کرده. و اگر فساد بر زمان و اهل زمان مسلط شد، در چنین جوی اگر یک نفر نسبت به کسی حسن ظن پیدا کند، خود را فریب داده «1».

مؤلف: این دو روایت تعارضی با هم ندارد، برای اینکه روایت دومی ناظر به خود ظن است، و روایت اولی راجع به ترتیب اثر دادن عملی بر ظن است.

[چند روایت دال بر اینکه غیبت از زنا شدیدتر است]

و در کتاب خصال از اسباط بن محمد به سندی که به رسول الله (ص) دارد از آن جناب روایت کرده که فرمود: غیبت از زنا شدیدتر است. پرسیدند: یا رسول الله چرا چنین است؟ فرمود: زنا کار می‌تواند توبه کند، و خدا هم توبه‌اش را بپذیرد، چون سر و کارش تنها با خدا است، ولی مرتکب غیبت می‌خواهد توبه کند، اما خدا توبه‌اش را نمی‌پذیرد مگر وقتی که شخص غیبت شده از او درگذرد «2».

مؤلف: این روایت را الدر المنثور هم از ابن مردویه، و بیهقی از ابی سعید، و جابر از رسول خدا (ص) روایت کرده، به این عبارت که رسول خدا (ص) فرمود: غیبت از زنا شدیدتر است. گفتند: یا رسول الله چطور غیبت از زنا شدیدتر است؟ فرمود: برای اینکه ممکن است مردی زنا کند و بعد توبه کند،

خدا هم توبه‌اش را بپذیرد، ولی مرتکب غیبت آمرزیده نمی‌شود، مگر وقتی که شخص غیبت شده او را ببخشد»³.

و در کافی به سند خود از سکونی از امام صادق (ع) روایت آورده که فرمود:
رسول خدا (ص) فرمود: غیبت در تباه کردن دین مسلمان سریعتر از خوره‌ای است که اندرون او را بخورد»⁴.

و در همان کتاب به سند خود از حفص بن عمر، از امام صادق (ع) روایت کرد که فرمود: شخصی از رسول خدا (ص) پرسید: کفار گناه غیبت چیست؟ فرمود: برای آن کس که غیبتش کرده‌ای، به تلافی غیبتش استغفار کن»⁵.

(1) نور الثقلین، ج 5، ص 92، به نقل از نهج البلاغه.

(2) نور الثقلین، ج 5، ص 93 به نقل از خصال.

(3) الدر المنثور، ج 6، ص 97.

(4) اصول کافی، ج 2، ص 356.

(5) اصول کافی، ج 2، ص 357.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 500

و در تفسیر قمی در ذیل آیه "وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ" فرمود: شعوب، ملت‌های غیر عرب است و قبائل به معنای طوائف عرب»¹.

مؤلف: این روایت را صاحب مجمع البیان به امام صادق (ع) نسبت داده»².

[روایاتی در باره اینکه تنها ملائک فضیلت تقوا است]

و در الدر المنثور است که ابن مردویه و بیهقی از جابر بن عبد الله روایت آورده‌اند که گفت: در وسط ایام تشریق (یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه که روز وسطش دوازدهم می‌شود) رسول خدا (ص) برای ما خطبه وداع را ایراد کرد و فرمود: ایها الناس! آگاه باشید که پروردگارتان یکی است، پدرتان یکی است و هیچ فضیلتی برای عربی بر غیر عرب نیست، و هیچ غیر عربی بر عرب فضیلتی ندارد و هیچ سیاهی بر سرخی، و هیچ سرخی بر سیاهی، فضیلت ندارد مگر به تقوی. و گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقوی‌ترین شما است. با شما هستم آیا ابلاغ کردم؟ همه گفتند بله یا رسول الله. فرمود: پس حاضرین به غائبین برسانند»³.

و در کافی به سند خود از ابو بکر حضرمی از امام صادق (ع) روایت آورده که گفت: رسول خدا (ص) ضباعه دختر زبیر بن عبد المطلب را (که دختر عموی خودش بود) برای مقداد بن اسود تزویج کرد، و این کار را نکرد مگر برای اینکه امر ازدواج را آسان کند، و مردم به رسول خدا (ص) تاسی کنند، و بدانند که گرامی‌ترین آنان نزد خدا با تقوی‌ترینشان است»⁴.

و در روضه کافی به سند خود از جمیل بن دراج روایت کرده که گفت: به امام صادق (ع) عرضه داشتیم بفرمایید "کرم" چیست؟ فرمود کرم تقوی است «5».

و در کافی به سند خود از یونس از یعقوب از امام صادق (ع) روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: اسلام قبل از ایمان است، بر مدار اسلام است که مسلمانان با هم ازدواج می کنند و از یکدیگر ارث می برند، و بر مدار ایمان است که در آخرت اجر می برند «6».

و در خصال از أعمش از جعفر بن محمد (ع) روایت کرده که در ضمن

(1) تفسیر قمی، ج 9، ص 322.

(2) مجمع البیان، ج 9، ص 138.

(3) الدر المنثور، ج 6، ص 98.

(4) نور الثقلین، ج 5، ص 97، به نقل از کافی.

(5) نور الثقلین، ج 5، ص 100، به نقل از روضه کافی. [...]

(6) نور الثقلین، ج 5، ص 101، به نقل از کافی.

ترجمه المیزان، ج 18، ص: 501

حدیثی فرمود: اسلام غیر از ایمان است، و هر مؤمنی مسلمان هست، لیکن هر مسلمانی مؤمن نیست «1».

و در الدر المنثور در ذیل آیه "قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا" می گوید: ابن جریر از قتاده روایت کرده که گفت: آیه "قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا" در باره بنی اسد نازل شده «2».

مؤلف: این روایت از مجاهد و غیر او نیز نقل شده «3».

و نیز در همان کتاب است که ابن ماجه و ابن مردویه و طبرانی و بیهقی - در کتاب شعب الایمان - از علی بن ابی طالب روایت کرده اند که فرمود: رسول خدا (ص) فرمود: ایمان عبارت است از معرفت به قلب، اقرار به زبان و عمل به ارکان «4».

و نیز در همان کتاب آمده که نسایی و بزاز و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: بنی اسد نزد رسول خدا (ص) آمدند و عرضه داشتند: یا رسول الله! ما بدون اینکه با تو جنگ کنیم مسلمان شدیم، در حالی که عرب با تو جنگ کرد. اینجا بود که آیه "يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا" نازل شد «5».

مؤلف: در این معنا روایاتی دیگر نیز هست «6».

(1) نور الثقلین، ج 5، ص 103، به نقل از خصال.

(2) الدر المنثور، ج 6، ص 100.

(3) الدر المنثور، ج 6، ص 99.
(4 و 5 و 6) الدر المنثور، ج 6، ص 100.